

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

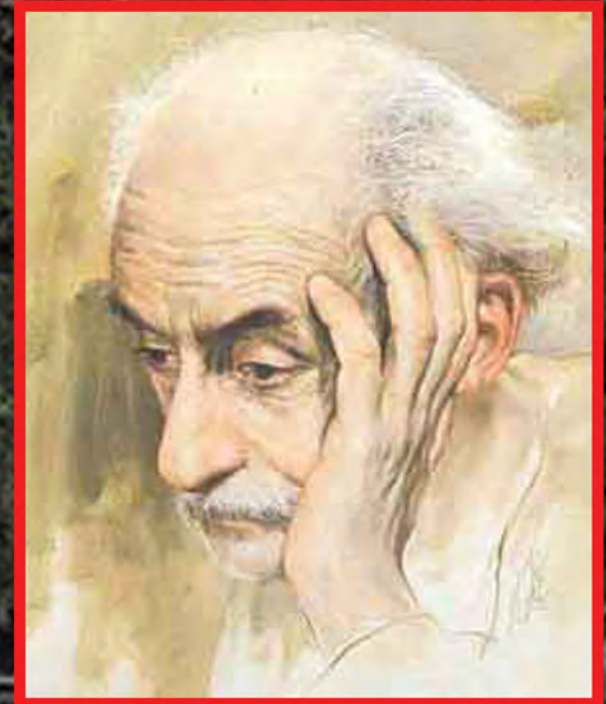
Wednesday, January 11, 2012 Issue No: 85

FERDOSI EMROOZ

سال دوم، شماره ۸۵، چهارشنبه ۲۱ دی ماه ۱۳۹۰

به مناسبت سالروز سکوت ابدی پدر شعر امروز ایران

**غم این هفته چند،
خواب در چشم ترم می شکند!**



برندگان مسابقه ولایی مارتن مداحی و تملق!

برای خالی
نبودن عریضه...!
عباس پهلوان



های مفراط، یک شب سگته کرد و صبح وفات یافت.

دوستان و خویشان و بهره وران از جنس نامبرده، مغموم و گریان سر رسیدند و دیدند که صاحب جنازه، روی پایین تنه طرف مربوطه افتاده و گریه و زاری می کند.

یکی گفت: معمولاً صاحب جنازه بالاسروفات یافته دو زانومی زند و می نالد نه این که روی پایین تنه او بیفتد و عزاداری و گریه و زاری کند.

طرف مربوطه و «مال» از کف داده، گریان گفت: — این چه عریضی ست که می فرمایید؟! هرچه از مال و منال و نعمت و خوشی و عیشی و مرحمت خاص بوده، از پایین تنه خانم به اینجانب رسیده ... و حالاکه از دست رفته گریه نکنم کی بکنم؟!

سر افراد و آحاد، احزاب و سازمان ها و فرقه ها و بنگاه های سیاسی و امت هالو پشند انقلابی ریخت و پاش کردند و امام حتی یک تف مادام العمر هم کف دستشان نگذاشت و داغ همه چیز را به دلشان گذاشت مانند مثلث بیق (بنی صدر، یزدی، قطب زاده) که یکی مرد و یکی مردار شد یکی هم به تیر غضب خدا گرفتار شد! ولی مداحان خامنه ای عاقبت به خیر شدند!!

می گویند بنده خدایی از طریق همسرو جیه و دست و لنگ و دل بازی — هم خود به شخصه از این «کشتزار» به رایگان بهره مند شده و هم از طریق بذل و بخشش سخاوتمدانه خانم، شوهر نامبرده، هم به مال و منالی رسیده بود. بالاخره بر اثر افراط معزی الیها در کامجویی و عیش و عشرت

از قرار معلوم در مسابقه «ماراتن تملق و مداحی» از رهبر معظم که گروه کثیری از جمله مسئولین حکومتی، امام جمعه ها، کثیری از ذوب شدگان در ولایت و تعدادی از پاچه ورمالیده ها و متخصصین نرم افزار؟! و کوشندگان در خایه مالی رهبر، در آن شرکت داشتند، بالاخره حضرت مصباح یزدی و احمد خاتمی — که در یکی، دو سال اخیر مجوز استفاده از تیترا «آیت الله» گرفته اند — به آخر خط پایانی رسیدند و نشان دادند الحق شایسته قهرمانی ولایی مداحی هستند!

در این میان بیچاره امام جمعه قم خیال می کرد که سنگ تمام گذاشته و آخرین کلام را در عظمت ولایت فقیه به ناف سیدعلی آقا بسته است! یادتان هست که نامبرده از قول همشیره رهبر معظم روایت دست اولی داشت مبنی بر این که حضرت رهبر در «آستانه ولادت» — به خاطر این که مادر محترمه درد و زجر زیادتری بابت نوزاد (بعدها دردانه اش) نکشد، گفته بود: یا علی! و ناگهان از همانجا به جای روی خشت، چهار دست و پا افتاده بود توی دست های زینت السادات قابله!

اما متأسفانه این روایت (گویا مشکوک) افافه نکرد و همین طور فتوای امام جمعه قزمیت تهران حجت الاسلام کاظم صدیقی که فرمان رهبر را بالاتر از کلام خدا و پیغمبر خدا دانسته بود — به این سودا که دفعه دیگر ورقه و جواز لقب «آیت الله» را توی جیب لباده خواهد داشت ولی از قرار معلوم همچنان آیت الله مصباح یزدی و آیت الله احمد خاتمی به ته خط قهرمانی رسیده اند و گویا سهمیه خود را که ده بیست نماینده از کرسی های مجلس اسلامی آینده است، دریافت کرده اند.

بیچاره آن عده کثیری — آخرینش «اکبر مصلحت» خودمان — که آن همه مجیز گویی از حضرت امام کردند! خروار خروار «دروغ» از قول حضرت آیت الله روح الله الموسوی الخمینی به منظور شیریه مالی

گرامی باد ۱۷ دی و زنان مبارز ایرانی!



وقتی یاد ۱۷ دی و روز «کشف حجاب» افتادیم که گویا دیر شده بود. گرچه ماهی را هروقت از آب بگیرد تازه است و هر چادر به سری داغ آدمیزاد را بابت زنان میهن مان (که به آزادی های اساسی معتقدند) تازه می کند ولی همین عکس هم از برکات آن جنبش و گام بزرگی است است که رضا شاه زنان ما را از عصر حجر، در متن قرن بیستم قرار دارد.

در این عکس زنی به ظاهر با چارقد اسلامی ولی در شکل و شمایل امروزی از جلوی عده ای از نمازخوانان ریایی، آرام و با غرور می گذرد بدون این که هراس از آن داشته باشد، مسلمانان — (که به جای دنج عبادت) در گوشه پارک به نمایش نماز ایستاده اند — معترض او شوند و بگذارند که آنها نیز سوای نجوای عبادی، با خدا! زیر چشمی نگاهی هم به قد و بالای او داشته باشند!

خرقه سالوس و کرامات؟!؟

ممالک ایالات متحده - با الگوی «حکومت اسلامی ترکیه» به مشامشان خورده است! در حالی که «حکومت اسلامی» به شدت مشکل دارد ولی این «ملت کژدم زده» برای علاج، این نیش قتل اسلامی دیگر نیازی به «کشته کژدم» ندارد.

مگر وقتی «پاستور» میکرب را زیر میکروسکوپ خودش مشاهده کرد فی الفور «انجیل یوحنا» را باز کرد و یا «گاليله» برای حس و درک آن چه کشف کرده بود در کنار تلسکوپ خود سراغ کتاب مقدس رفت؟!؟

آن چه به اسم «اسلام نوین» - اسلامی ورای آن چه خمینی در ایران حاکم کرد، عنوان می شود، نشان دهنده این واقعیت است که آقایان هنوز مسایل امروز جهان را نفهمیده اند، نخوانده اند و یا قاطعی می کنند و به سودایی دیگرند و یا خیال می کنند آن چه از «اسلام نوین» و خود را به عنوان «روشنفکر دینی» جا می زنند واقعاً برای مردم بسیار مهم است! نیت این که مخالفت با چنین حال و هوای مصنوعی و تقلبی، جبهه گیری و یا حمایت از طرز فکر و نظام دیگری نیست که چند نفر از خوانندگان عزیز می خواسته اند این بنده را زیر سؤال ببرند؟!؟

حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری / کاتش از خرقه سالوس کرامت برخاست./

این بنده هیچ گونه طرفیتی با هیچ نوع عقیده ای ندارم، هم چنین پیشنهاد هیچ حکومتی برای آینده ایران، ولی همانطور که در سال ۸۸ در اوج تظاهرات مردمی که رأی خود را می خواستند و برای تغییر اوضاع شعاری دادند: **خامنه ای قاتله / ولایتش باطله /** یا به طرفیت با حکومت با کلامشان سیلی به صورت رژیم می زدند: نه غزه نه لبنان / **جانم فدای ایران /** در همان حال و هوا این گفته میرحسین موسوی که می خواست برگردد به «دوران طلایی امام» و تأکید بر «هیچگونه تغییری در قانون اساسی فعلی»، دیگر نمی توانستی که «طرفیت» با آن پیدا نکنی کما این که روز و روزگاری - از این که مرحوم علی شریعتی سیاست روز ایران و دنیا را با صحرای کربلا و مسایل سیاسی را با نوحه حضرت زینب و جامعه شناسی را با فقه اسلامی قاطعی کرده بود و در مجله فردوسی دعوا و مرافعه **لا طائلات** اوراداشتیم و یا جلال آل احمد که با مترو مواضع شرعی شیخ فضل الله نوری می خواست طول و عرض تمدن غرب را اندازه بگیرد! حالا هم گریختگان «خرابات شام» ایران «جورکش غول بیابانی» اسلام مترقی! و روشن فکر دینی! شده اند و «حکومت لیبرال اسلامی»! که نه شیخ بسوزد نه کباب آن هم با بوی کبابی که در



زلف و رخ شرعی در مسابقه مداهنه!

شرحی داریم در همین صفحات مبنی بر مسابقه «ماراتون تملق و مداحی» با شرکت ذوب شدگان در ولایت سایر مسئولان مملکتی ولی فکرش را نکرده بودیم که در این «ماراتون» بعضی از علیامخدرات زلف آشفته هم شرکت دارند که با «زلف و رخ شرعی» می خواهند گوی سبقت از خاله خامباجی های حزب اللهی و خواهر زینب های بسیجی، بر بایند آن هم با انجام وظایف خاصی که مصباح ها و احمد خاتمی ها به عهده گرفته و موفق بوده اند؟! آن هم با این تأکید در شعاری که خانم حمل می فرمایند: «زیباترین از این نام ندیدم به جهان، سید علی حسین خامنه ای»!

— امیدواریم آقا سیدعلی لاقل یکی از «ذوب شدگان مؤنث» را به عنوان «ساقی» پای چراغ شبیره ویا «وافور نگهدار» منقل خودشان، مفتخر نموده باشند!

رژیم آماده «تنقیه» اتمی شد!؟

از دو هفته پیش، ماشین لکنتی توپ و تشر رهبر و اعوان و انصار ایشان علیه «دشمنان»! تخته گاز رفت! کار از تهدید و خط و نشان گذشت به **موشک پرانی!** (البته تفریحی) رسید و با راه انداختن چند رزمناو از شکل و ریخت افتاده به نام «رزمایش» ادامه پیدا کرد و پشت بندش فرماندهان بسیج سپاه، ارتش همه از طریق نطق و پُطق روی آنتن های صدا و سیما، کلک اروپا و آمریکا و اسرائیل را با هم کردند و سر آنها را بریدند و مثل مرغ پرکنده آویزان کردند سینه کش آفتاب خشم امت قهرمان همیشه در صحنه! (البته تا اطلاع ثانوی آنها را پس دست خوابانده اند و از شان زیادی کار نمی گیرند چون انتخابات در پیش است و آن وقت در روز موعود، خوردن «ساندویچ و ساندیس» برایشان جاذبه ای نخواهد داشت). اما از اوایل این هفته تیر اول کاغذهای خبر جمهوری اسلامی حاکی از آمادگی برای مذاکرات هسته ای با کشورهای ۵+۱ بود و نصایح حضرت رهبر هم (که به امت انقلابی توی تکیه همجوار نهاد رهبری روی گلیم پک و پهن می شوند) ایشان دیگر خواهر و مادر غربی ها را به سیخ نکشیدند بلکه این دفعه نگاهی به اندرون داشتند و ناموس خودی و «امام کلام» آقای خامنه ای مبنی بر این بود که: «زن و خانواده از مسائل درجه یک کشور است»!

این طور پیدا است که **ناوچه تهدیدات رژیم** به گل نشسته و تهدیدها، مثل ترقه نم کشیده، پف کرده و خاموش شده! هم چنین «برودارمت های» روسی و چینی، باد «پس» عمه جان محمود مشنگ بوده! آمادگی جان برکفانه فرماندهان سپاه و بسیج هم «تعارف شاه عبدالعظیمی»! باطری امداد غیبی هم مدت هاست ته کشیده! **تشعشعات «ظهور»** هم تا اطلاع ثانوی، احمدی نژاد، فتیله اش را پایین کشیده است! که اگر حقه ای و کلکی و خود به خواب زدن دروغی نباشد، این دفعه می خواهند نشان دهند آخوند آدم بشوهم هست! البته گوش شیطان کر، منهای زانوزدن و سپر انداختن و از همه مهم تر تحمل «تنقیه اتمی»!

یک «خان» سرش در سوز و سرما به کاروانسرای پناه برده که شبی را سرکند ولی نه اتاقکی مانده بود و نه روانداز و وزیر اندازی و کاروانسرا دار گفت: فقط گوشه انبار است و یک پالان الاغ.

«خان» بهش بر خورده که باز گوشه انبار یک چیزی ولی خان و پالان؟! به غضب رفت گوشه انبار خودش را مچاله کرده بخوابد. ولی کو خواب؟ سرما تافیه خال دون خان را می لرزاند... فکر کرده باز همان پالان هم می تواند گرمایی داشته باشد که بلند شد نشست و داد زد: آهای کاروانسرا دار اونی که اول شب گفתי بیار ولی اسمش رونیار!



حال و احوال...

آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن دوست:

همدلی در انحلال رژیم

«چاپ مقالاتی با نظریه های جورواجور، موجب تششت فکری ایرانیان خارج و تفرقه بیشتر می شود».

● اگر شما به اصل اساسی که مخالفت با رژیم و انحلال آن است همدل باشید، بقیه «نظریات» متفاوت چه فرق می کند؟!

این دوروزه را دریابید!

«با این حکایت و حرف ها درباره خیابان لاله زار، حسرت ما را زیادتیر کردید که چرا انقدر از گردش و تفریح در آنجا غافل بودیم».

● پس «حال» را دریابید و بسیاری از جلوه های زندگی که در اطرافتان هست و غافلید!

جنگ طلب ها

«حکومت اسلامی بر طبل جنگ می کوبد تا افکار عمومی داخل ایران را برای جنگ آماده کند و افرادی مانند نویسنده ها و مجله شما نیز همین کار در خارج از کشور می کنند».

● ما خود را به حق تافته جدا بافته از عمله واکره جمهوری اسلامی می دانیم و می خواهیم سر به تن هیچ کدامشان نباشد. شما هم اگر خیالات دیگری دارید به حساب نویسنده های ما و مجله ما نگذارید!

شعر ناب و جالب

«شعرهای صفحات مجله شما جالب است ولی از نسل اول و دوم «شعر نو» و از چهره ها و آثار تازه ها خبری نیست».

● نه این که بگوییم از نسل های

«ای میل» هم می توان عنوان کرد و همین طور کمک مالی و اشتراک که «چک» و صددلاری نقدتان را روی چشم می گذاریم!

خارج از محدوده؟

نعمات سوسیالیستی!

● خیلی افکار و عقاید معروف به «چپ» بر اساس «سوسیالیسم» هنوز برای انسان و دنیای امروز و مردم ما اهمیت حیاتی دارد.

— ما هم تردیدی نداریم که این که دنیای پیشرفته نیز دفتر آن افکار را نبسته و کنار نگذاشته است.

آزاد زندگی کردن؟

● خواهش می کنم که شمارل مأمور «نهی از منکرات» را بازی نکنید. ایرانیان از آن «جهنم» آمده اند که اینجا آزاد زندگی کنند.

— شما هم برای مبنای «بهشت و جهنم» زندگی می کنید در حالی که ملاحظه می فرمایید در همین دیار آزادی حد و مرزی دارد!

انقلاب و جواز آدمکشی

● همه هارت و پورت های شما علیه نظام اسلامی که (با انقلاب مردم در ایران مستقر شده است) به یک گلوله بنداست!

— اگر موجب جاکشی از رژیم نمی گیرید باید بدانید که مردم انقلاب نکردند که جواز آدمکشی و خونریزی و تجاوز به یک عده جانی بالفطره به اسم حکومت اسلامی بدهند!

عوالم نویسنده های سیاسی

● این نویسنده های سیاسی توی عمرشان عشق و هوسی و ماجرای نداشته اند که یکبار هم از آنها برایمان بنویسند؟

— این نویسنده های سیاسی خیلی شیطانند! آن «عوالم» را خودشان مرور می کنند و حرف های زمختشان را می گذرانند برای مطالعه بنده و شما!

نگاه طنز هادی خرسندی



نماز ولایی!

«مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو»

تا بجنیم به خود، اجنبی آمد به درو

از همان روز که فریاد زدیم استقلال

رفت آزادی ما نیز برایش به گرو

دولت دین دم دروازه بفرما میزد

خدمت بی پی و شل، شورن و توتال و اسو

شیخ گد داد به آنها سر اجزاء نماز:

«مالک یوم» که گفتم همه حمله به جلو

به «ایاک» که رسیدم همگی آماده

«نَعْبُد» چونکه بگویم همه باهم دبدو

«اهدنا» یک گد خویبست، هدایت بشوید

«مستقیم» است «صراط» و شده هنگام چپو

«غیرمغضوب» که گفتم بنشینید عقب

سر «الله صمد» حمله کنید از سر نو

«لَمْ یَلِد»: حرف حقوق بشر اینجا زنی

قطعنامه نده، «لَمْ یُولَدْ» ما را بشنو

«قُلْ هُوَ اللهُ أَحَد» هست گد: نوکرتیم

«فاتحه»: نفتکش آماده، بزن بار و برو

هارت و پورتنی که همه مصرف داخل دارد

هیچ جدیش نگیر و بفرستش به اگو

الذی شورن و انا بریتیش پترولیوم

قربناً داج شل و لم یکن التکزاکو

الذین همه ولکام علی الجاه النفط

المبارک، صلوات ختم کنین! یو. کن. گو

دین ما مذهب ما داخل بشکه شد و رفت

حافظا غصه چه خوردی که گرفته ست الو:

«آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت»

به درک! ما که نبودیم پی گندم و جو

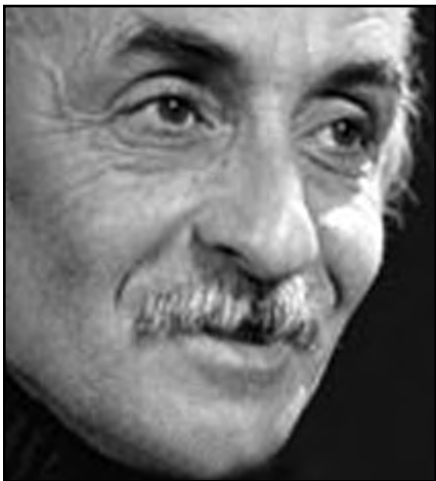
فکر جنگ و خبر تنگه هرمرز بگذار

تا که امشب چه نمایش بدهد مجری شو

قبله امپریالیسم چو دیدی حافظ

برسان از طرف ما چه سلام و چه هلو

خانه امان ایران، ابری است! من برای خواب زمستانی مردمانمان فریاد می زنم!



« مایه اصلی اشعار من رنج من، ... من برای رنج خود شعر می گویم».

پیداست که این «رنج» همان درد و رنج همه کسانی است که دوستدار شعر «نیما» هستند و اکنون زمزمه می کنند:

خانه ام ابری ست

یکسره زمین ابری است با آن

هم چنین فریادی از اعماق، در نهایت ناامیدی و یأس به طلب یاری دست ها:

«من چهره ام گرفته / من قایقم نشسته به خشکی / من فریاد می زنم:

من چهره ام گرفته / من قایقم نشسته به خشکی / مقصود من از حرفم، معلوم بر شماست/:

یک دست بی صداست/ من، دست کمک زدست شما می کند طلب/.

دست غیب ها، نوری علاها، محمد حقوقی ها، نوذرپرنگ ها، نوری زاده ها و این پرچم همیشه در اهتزاز شعر امروز را به نسل چهارم و پنجم تا امروز رساندیم، گیریم که نوه و نبیره شعر امروز کمی «شیطان» از آب درآمدند و اندکی سر به هوا و بازی های کلامی و بی وزنی ها و ادا و تقلید از «پست مدرن» اروپایی بدون این که بدانند شعر «نیما» ریشه در عمق شعر گذشته ایران دارد با همان تفکرات حافظ ها، مولوی ها، سعدی ها با همان «وزن» و آهنگ و قافیه با این تأکید نیماکه: «در اشعار آزاد من وزن و قافیه به حساب دیگر گرفته می شوند، کوتاه و بلند شدن مصرع ها در آنها بنا بر هوس و فانتزی نیست. من برای بی نظمی هم به نظمی اعتقاد دارم. هر کلمه من از روی قاعده ی دقیق به کلمه ی دیگری چسبد»، با این تعهد سیاسی و اجتماعی که:

ماه ژانویه و دی ماه (دقیق تر بگویم ۱۲ دی و سوم ژانویه) سالروز سکوت ابدی «نیما یوشیج» پدر شعر امروز ایران است.

یک «پدر» همیشه در قلب فرزندان زنده است و «نیما» پدر ادبیات ایران، همیشه در قلب فرزندان ایران جاودانه خواهد بود.

«فردوسی»، مجله فردوسی از آغاز وام دار «نیما» بوده است آنهایی که مجله فردوسی را در ایران بنیان گذاشتند جهانانویی فقید و همکارانش از همان آغاز پرچم «نیما» و «شعر نو» را در اهتزاز درآوردند و همچنان تولی ها، نصرت رحمانی ها، نادر نادرپورها، رویایی ها، ابتهاج ها، کسرائی ها، مشیری ها، محمد زهری ها، شاملوها و فروغ فرخزاده ها و سهراب سپهری ها، و ... آن راه را ادامه دادند تا نوبت به سردبیری این بنده رسید که نسل دیگری از دوستداران «نیما» بودیم: برهنی ها،

من از برای راه خلاص خود و شما / فریاد می زنم/ فریاد می زنم/.

اکنون شاید بیشتر و بیشتر حس می کنیم دلمان ابری ست! یک دست بی صداست! ما برای خلاصی یک ملت فریاد می زنیم. مردمی که گویی به خواب زمستانی فرو رفته اند و با «پدر»، پدر شعر امروز ایران زمزمه - نه! - فریاد می زنیم:

می تراود مهتاب

می درخشد شب تاب

نیست یک دم شکند خواب به چشم کس ولیک/ غم این خفته ی چند/ خواب در چشم ترم می شکند/.

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

مذاکرات غلط کردم!

وزیر خارجه گفت: جمهوری اسلامی برای انجام مذاکرات با ۵+۱ آمادگی دارد.

— لاقل بروید توی «تنگه هرمز» و با کشورهای بزرگ مذاکرات «غلط کردم» انجام دهید!

شخصیت فراجاحی؟!

روزنامه «فرهیختگان» نوشت: آیت الله هاشمی رفسنجانی شخصیتی فراجاحی دارد.

— مثل این که طرف را دارند می برند «بورس»؟!!

اشتباه زدگی!

روزنامه «حمایت» نوشت: رهبر معظم اعتقاد دارد مسئله زن و خانواده از مسایل درجه یک کشور و اسلام است.

— لابد این بار نوبت «زن و خانواده» است که مثل رهنمودهای سیاست

خارجی و اتمی و اقتصادی رهبر دچار آفت و اشتباه زدگی نامبرده شود؟!!

زباله کشی ضروری!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: سپردن پست و مقام به اشخاصی که شایستگی آن را نداشته باشند خیانت

به خدا و رسول است.

— بدین ترتیب ایران به یک زباله کشی بزرگ احتیاج دارد!

کدام نگرانی؟

وزیر خارجه حکومت اسلامی گفت: از تحریم نفت و بانک مرکزی نگرانی نداریم.

— لابد مایحتاج بیت رهبری، خانواده های وزیران، رؤسای مملکتی و آخوندهای حاکم با دلار نقد و هواپیمای اختصاصی از «بازار روز پاریس» خرید شده و به ایران منتقل می شود؟!!

امنیت همه جانبه!

معاون امنیتی / انتظامی وزارت کشور گفت: امنیت همه جانبه انتخابات مجلس را تأمین خواهیم کرد.

— حتی زندان کهریزک را هم آب و جارو کرده اند و به تعداد سلول های محل

«تجاوز و لواط» هم افزوده اند؟!!

قاچاق خوشگل ها!

رییس پلیس فرودگاه ها گفت: هیچ گونه قاچاق انسان از طریق فرودگاه های ایران گزارش نشده است.

— سپاه پاسداران با «چارتِر» مخصوص دختران و زنان را به امارات منتقل می کند و عملیات مخفیانه هم گزارش ندارد.

اشتباه اضطراری!

رادیو فردا گفت: چرا رهبر جمهوری

اسلامی همیشه اشتباه می کند.

— جناب عالی تا به حال روی نوک سرنیزه ننشسته اید!

دستور رهبر!

رییس دفتر مطالعات تاریخی رژیم می گوید: احمدی نژاد به دستور رهبر، تن نمی دهد.

— پس چه کسی آفتابه گرفته توی مملکت و سیاست خارجی رژیم؟!

حکومت دیوانه ها

روزنامه «رسالت» نوشت: جامعه باید در چارچوب عقلانیت اداره شود.

— پس شما هم اعتقاد دارید یک عده «دیوانه» و «خُل» و «مشنگ» بر جامعه

ایران حکومت می کنند؟!!

تحریم و هراس؟

روزنامه «ابتکار» نوشت: هراس اروپا بر سر تحریم نفت ایران.

— اروپا جایی نمی خوابد که آب زیرش برود!

ماموریت الهی!

روزنامه «خراسان» نوشت: فرمانده نیروی دریایی اعتقاد دارد برای برقراری امنیت نیازی به حضور دیگران در خلیج فارس نیست.

— حالا که با ماجراجویی و عملیات تروریستی رژیم، تمام کشورهای عربی چندین صدمیلیارد دلار، اسلحه و تجهیزات جنگی و موشک و هواپیما

● سردار پاسدار سرلشکر (تنومند) حسن فیروز آبادی یا به قول چینی ها «کون چون تانک» اعلام کرده بود که ما برای بستن تنگه هرمز آماده ایم.



حل مشکل بستن تنگه هرمز؟!

خامنه ای خطاب به رییس ستاد نیروی مسلح جمهوری اسلامی: تاکتیک ما در بستن تنگه هرمز، این است که بنا داریم بدون کشتی های جنگی این امر خطیر را انجام دهیم. بنابر این حضرتعالی خودتان را وسط تنگه هرمز، غرق می فرمائید و به درجه شهادت نایل می شوید!

خریده اند؟!!

بی دردی!

روزنامه «جام جم» (سرمقاله) نوشت: لیزر همیشه پوستتان را جوان نمی کند.

— انگار نه انگار آنجا مردم شب ها با شکم گرسنه می خوابند و چند میلیون بیکار، چند میلیون معناد و اختلاس سه هزار میلیارد تومانی و ... هست؟!!



کُتلت آتش رشته‌ها؟!؟

های وطنی هم دعوت شد که چیزی به اسم «سنفونی انقلاب ایران» و عناوین دهان پرکنی از این مقوله بسازند که ادا و اطوارهای آن با سایر «قر و قمیش» های هنری رژیم و پک و پز آن، تکمیل شود.

دست بر قضا این نمایش اجرای ارکسترهای سنفونیک از آثار موزیسین های بزرگ جهان - از جمله موسیقیدان های بزرگ روسی و آلمانی - یکی از جلوه های حکومت های دیکتاتوری های فوق سنگین! جهان (از جمله دو دیکتاتور خونریز معروف **هیتلر و استالین**) بوده است که در اوج کشت و کشتار مخالفان سیاسی خود به طور همزمان نیز در مراسم اجرای آثار بزرگان موسیقی جهان در تالارهای پر زرق و برق «مسکو و برلین» نیز شرکت می کردند تا از نغمه های جاودانی **ریچارد واگنر، استروانیسکی، چایکوفسکی، باخ، لودویک بتهوون** و از دیدن آثاری مانند «**فواره باغچه سرا**» و «**دریاچه قو**» لذت ببرند!

حسرت مانده از برنامه های تالار رودکی) را برای شنیدن آثار موسیقیدان های بزرگ جهان - نظیر «یوهان سباستین باخ» و «براهمس» و «سوستاکوویچ» و «بتهوون» و «ریمسکی کورساکف» - به «تالار وحدت» دعوت کردند.

از عکس های چاپ شده و فیلم های خبری در حین اجرای چنین برنامه هایی، دیده شده که جماعت مردوزن با چُسان و فِسان آنچنانی (با «رعایت شئون اسلامی» به این تالار شتافتند تا هنرنمایی هنرمندان ارکستر سنفونیک تهران را بشنوند و ضمناً اندکی هم با حس آن فضا و دیدن یکدیگر و احیاناً «پز دادن» به همدیگر، کمی دلشان باز شود!؟

البته این تالار «استاد مدعو» هم داشت که با مخارج گزاف به تهران دعوت می کردند و گویا چندبار هم ارکسترهای سنفونیک ارمنستان و جمهوری آذربایجان با سلام و صلوات (تشریفاتی) به تهران قدم رنجه فرمودند. در همین حیص و بیص از چند نفر «مزقون کش»

رودکی» تفضیلات بیشتری داشت که نمی شد به سادگی سرو ته آن را به هم آورد. اما دست به نقد «نام رودکی» شاعر و نوازنده نامدار ایران را تعویض کردند و کلمه نجسب «وحدت» را به ته «تالار» چسبانند و شد «تالار وحدت» که احیاناً محلی برای دیگر مراسم رژیم هم باشد و بتوانند مثلاً مراسم عبادی/سیاسی را هم در آنجا برگزار کنند و یحتمل سینه زنی و زنجیر زنی و روضه خوانی به راه بیندازند.

اما استفاده عملی از «تالار وحدت»! تا پایان جنگ تحمیلی صدام / خمینی به مردم ایران، طول کشید تا رژیم برای جفت و جور کردن خود با «مظاهر غربی» تر و چسبان ترتیب تشکیل ارکستر سنفونیک تهران را داد با عجله یک رهبر ارکستر از میان هموطنان ارامنه (مقیم خارج) را فراخواندند و او هم باریش گرو گذاری عده ای را جمع و جور کرد و جمعی از «دختران محجبه» را هم به عنوان «دسته کر» - همسرایان - به راه انداخت. چندی نگذشت که (جماعت در

بعد از قهر و غلبه و تسلط آخوندها بر ایران و پس از این که سوار حکومت شدند و قدرت را قبضه کردند، کم و بیش متوجه دم و دستگاه هایی از نظام گذشته شدند که آنها را غصب و مصادره کرده بودند که حالا روی دست آن ها مانده بود و نمی دانستند با آن ها چه کنند و به اینکه ساده لوحانه با یک «انگ» و «مارک طاغوتی» از آن ها خلاص شوند.

یکی از آن دم و دستگاه ها «تالار رودکی» بود که در نظام گذشته محل برگزاری مراسم سنگین مملکتی، ولی بیشتر اجرای کنسرت های ارکستر **فیلارمونیک تهران** و به روی صحنه آوردن اپراهای جهانی بود (البته از جنبه های دیگر میثاق ها، کنوانسیون ها و قراردادهای جهانی از جمله حقوق بشر، حقوق زنان، کارگران، زندانیان و کودکان و غیره ... هم بود که رژیم مَن حیث «پرستیژ جهانی» برای حضور در مجامع بین المللی مجبور بود آن ها را بپذیرد). اما دم و دستگاه عربض و طویل «تالار

«طبیعت همواره گرم کار است و انسان آزمند گرم جنگ و پیکار»

صبح هرمز!



علیرضا میبدی

یک صبح وحشت آور
هر سو کمانه کرده
یک دهشت مسلح
از ابتدای مغرب

تا انتهای خاور

یک ناو از در افکن
یک کشتی هیولا

یک رزمناو سربی

صد ناو موشک انداز

در آب ها شناور

دستی به ماشه دارد

هرناوی تکاور

صبح است صبح تابان

یک صبح روح پرور

کوه بلند و زیبا

استاده در برابر

یک شال ترمه در دست

یک تور ساده بر سر

بر دامنش فراوان

گل های تازه و تر

صبح است صبح تابان

خورشید بال گستر

سر می کشد به البرز

تا بال و پر بشوید

در آب های هرمز

بالبطبع موسیقیدانان و نوازندگان ارکسترهای سنفونیک مانند ورزشکاران افتخاراقرین برای فاشیسم و کمونیسم قدر بسیار می دیدند و بر صدر می نشستند و از مزایای ویژه ای برخوردار بودند.

این بنده به شخصه چند فیلم در تهران مانند «شب ژنرال ها» و نظایر آن رادیده بود که در حین اجرای اعدام ها اغلب یهودیان، «ژنرال قاتل» سنفونی شماره پنج «بتهوون» می شنید تا کمی وجدانش آسوده باشد و یا بخشی از والس «اشتراوس» که روحش تسکین پیدا کند!؟

سخن سرراست تر این که سنفونی و ارکستر فیلارمونیک از برلین تا مسکو و تهران در واقع «زینت المجالس» حکومت های دیکتاتوری بوده است، اما با همه عزت تیان مالی ارکستر فیلارمونیک تهران از سوی حکومت آخوندی «برنامه گدازی» حکومت شامل این ارکستر هم شد و خبرگزاری رسمی جمهوری اسلامی (ایلنا) گزارش داده است: «بر سر عدم پرداخت حقوق نوازندگان ارکستر سمفونیک آنها از اجرای سمفونی «کارون» به آهنگسازی «مجید انتظامی» در جشنواره موسیقی خودداری کردند و این سمفونی اجرا نشد. بعد نوبت به اجرای سمفونی «خورشید» به آهنگسازی «سعید شریفیان» رسید که بسیاری از نوازنده ها به نشانه اعتراض، تمرین ارکستر سمفونیک تهران را در بحبوحه برگزاری کنسرت رها کردند. «محمد میرزمانی» از سوی وزارت ارشاد در جمع نوازندگان ارکستر سمفونیک تهران حاضر شد و وعده پرداخت حقوق و دستمزد معوقه آنها را داد (مثل همه کارخانه های مملکت که کارگران از ۷ تا ۲۴ ماه حقوقشان به تعویق افتاده است) سرانجام ارکستر سمفونیک تهران با وجود ناراضی نوازندگان و حتی اعتراض آهنگساز سمفونی «خورشید» به صحنه رفت تا اجرایی را به نمایش بگذارد ولی آشفستگی و به هم ریختگی در آن مشهود بود...».

آخرین خبر (ایلنا) خبرگزاری رژیم حاکی از آن است که ۲۰ نوازنده این ارکستر از بستن قرارداد خودداری نموده و این ارکستر را ترک کرده اند و سمفونی «خورشید» را کد مانده است! کلاغه رفته بود که راه رفتن کبک را یاد بگیرد و راه رفتن خودش هم یادش رفته بود!

آخوند جماعت عمری روضه خوانی کرده، نوحه خوانده، مداحی آل عبا راه انداخته و بخشی از برنامه «فیلارمونیک سینه زنی» و تعیین کننده ریتم و هارمونی زنجیر زنان «شاه دین» و تنظیم آن بوده است و حالا می خواهد

آخوندی و چیزی شبیه سایر دم و دستگاه های مغشوش رژیم است و مشت نمونه خروار و خوراک هشلهفی نظیر «گتلت آتش رشته»؟! «برنا»

اغتشاش در ارکستر فیلارمونیک تهران، در واقع بیان درهم ریختگی رژیمی است که سیاست آنها عین دیانت آنها و ارکستر موسیقی فیلارمونیک آنها هم عین سیاست و دیانت

روی لباده اش فکل بزند و کراوات ببندد و ارکستر فیلارمونیک رهبری کند؟! گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار / کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست!؟.



رفع تعارض روحانیت و سکولاریسم ممکن است!

پذیرش کثرت‌گرایی، نه قبول اکثریت جامعه!

بلکه بر پذیرش کثرت‌گرایی جامعه و حکمرانی اکثریت با قبول حقوق اقلیت تاکید دارد و دیکتاتوری اکثریت نیست.

بارها شنیده ایم که برخی استدلال می‌کنند چون اکثریت مردم ایران مسلمان و مذهبی هستند، لذا حکومت دینی در ایران اجتناب ناپذیر است، صرف نظر از مورد مناقشه بودن جدی این ادعا حتی اگر درستی آن را بپذیریم باز بر مبنای سرمشق مردم سالاری نمیتوان قوانین را بر طبق ارزش‌های اکثریت تدوین کرد و اقلیت را وادار به پذیرش ارزش‌ها و اعتقادات اکثریت نمود. به عنوان مثال اگر ۹۰ درصد جامعه «حجاب» را قبول داشته باشند، نمی‌توان ده درصد دیگر جامعه را وادار کرد تا چادرو یا روسری سرکنند! یادر یک جامعه که اکثریت آن را شیعیان تشکیل می‌دهند، گرایش‌های دیگر مذهبی از جمله سنی‌ها را از تصدی مناصب ارشد سیاسی کشور محروم کرد!

و عاری از تبعیض شهروندان یک جامعه در امور سیاسی است تا همگان صرف‌نظر از تمایزات گوناگون فکری، نژادی، مذهبی، طبقاتی، جنسیتی و زبانی بتوانند فعالانه در میدان سیاست حضور پیدا کنند.

شهروندان به درجه یک و دو تقسیم نشوند و تبعیض و امتیازات ویژه به گروهی خاص داده نشود. بدیهی است چنین شرایطی مستلزم سکولار بودن حکومت است که در ذیل ضرورت غیر ایدئولوژیک بودن نظام سیاسی معنای یابد.

دولت و عرصه عمومی باید محل تجلی ویژگی‌های عمومی افراد تشکیل دهنده جامعه باشد که در موزاییک‌های متنوع قومی، زبانی، جنسیتی، مذهبی و فرهنگی همبسته شده‌اند. از هرنوع «خاص‌گرایی» باید پرهیز کرد حتی اگر این ویژگی‌های خاص مورد قبول اکثریت آن جامعه باشد.

بر این مبنا تعریف متاخر از دموکراسی مورد نظر است که در قالب اکثریت عددی محدود نمی‌شود

«اگر «سکولاریزم» را به معنای عرفی شدن اداره نهاد های عمومی و آیین حکمرانی بدانیم و آن را به جدایی حقوقی دین از دولت معنا کنیم آنگاه مسئله روحانیت و سکولاریزم اهمیت زیادی پیدا می‌کند.

به عبارت دیگر اگر حضور صنفی، اجتماعی و سیاسی روحانیت در فضای سکولار به رسمیت شناخته شود و حضور انحصاری آن در ساختار قدرت و کسب امتیازات ویژه و تعیین شهروند برتر و درجه یک، رد گردد، آنگاه پیدا کردن راه حلی شایسته و موثر برای رفع تعارض روحانیت و سکولاریسم ممکن است.

البته این راه حل به همکاری، گفتگو و تعامل مثبت روحانیت و نیرو های عرفی نیاز دارد. طرفین باید با توجه قرار دادن واقعیت‌ها و روحیه سازش طلبی به توافقی در چارچوب مفاهیم سکولاریسم برسند.

شرط اصلی تعیین کننده قرائت مناسب از سکولاریسم دموکراسی است.

دموکراسی به معنای مشارکت برابر

جلال ایجادی
استاد دانشگاه در فرانسه



نقد اسلام ضروری است!

یکی از عوامل اساسی بدبختی و سقوط
ایران، جامعه و سیاست، دین اسلام است!

عوامل اساسی بدبختی و سقوط ایران و جامعه و سیاست حاکم را همین دین اسلام می‌دانند. از نگاه جامعه شناسانه وضع کنونی جامعه نتیجه یک سلسله عوامل تاریخی و پیچیده و گوناگون می‌باشد، ولی از میان این دلایل عامل مذهب اسلام نیز نقش خود را داشته و این نقش اساسی بوده است.

روشن است که نگاه‌ها هرگز به نظر یگانه نخواهند رسید، در طول تاریخ اختلاف نظرات و برداشت‌ها گوناگون به تقابل خود ادامه خواهند داد، ولی آنچه مهم است اینست که هردیدگاهی با آزادی نظر بدهد. مادر ایران در شرایط ترور فکری بسر

«نقد اسلام پس از ۱۴۰۰ سال (پس از سی سه سال حکومت اسلامی) یک ضرورت تاریخی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی است.

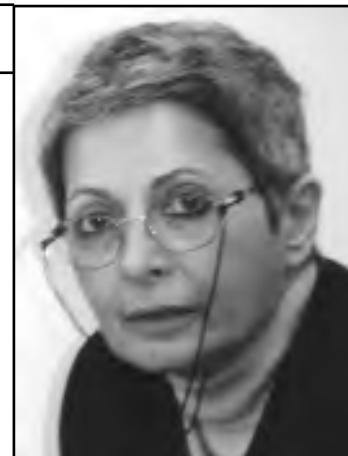
من فکر می‌کنم که نقد این دین، با توجه به سابقه آن در سرزمین ما - و با توجه به عملکرد و تاثیر آن در ذهن و روح جامعه و نیز ویرانگری‌های آن در عرصه های گوناگون - یک امر اساسی است.

کسانی هستند که جز اثرات مثبت، چیز دیگری از اسلام نمی‌بینند. اینان باعتبار همخوانی اعتقادی خود نگاه انتقادی به اسلام ندارند و یا رفتارهای ناشایست و زننده حکومتی در جامعه را به یک برداشت و تفسیر دور از اسلام «واقعی» موهول میکنند. کسانی دیگری هستند که یکی از

خودسانسوری وجود دارد (ویا به طرق گوناگون سعی می‌شود که از انتقاد نسبت به اسلام جلوگیری شود) ولی این امر غیر قابل تحمل است.»

این انتظاری نیست. در خارج کشور بحث در باره رفتار و واکنش روشنفکران مسلمان و نیز غیر مسلمان جهت جلوگیری از انتقاد نسبت به اسلام است. علیرغم اینکه ما در دموکراسی هستیم یا

میریم. در ایران هیچ نظر انتقادی راجع به اسلام نمی‌توان داد زیرا استبداد دینی هر صدائی را خفه کرده و فرد نقاد را بجرم ارتداد اعدام می‌کند. از این سیستم سیاسی حاکم بیش از



مهرانگیزار - نویسنده و حقوقدان

حکومت اسلامی دچار توهم!

سراشیبی جنگ نابرابر با یک ابر قدرت
را نباید به جوان‌های بسیجی و پاسدار تحمیل کرد!

مردم ایران، محکوم به تغییر است.

نوجوانانی که با این شعارها در بستر سپاه و بسیج زبان باز کرده اند طوری از سیاست‌های جهانی حرف می‌زنند و اعلام موضع می‌کنند که پیداست مجال نداشته‌اند تا جهان را بشناسند و نیروهای تاثیرگذار را درست ارزیابی کنند. آنها به بحث‌های سیاسی در رابطه با غرب و جنگ که می‌رسند در چارچوب افسانه‌های تاریخی با موضوع برخورد می‌کنند. بچه‌های بسیجی ایرانی را در دایره‌ی بسته‌ی خیر و شر از لحاظ سیاسی نابالغ نگاه داشته‌اند.

«سال میلادی نوشد با تحریم بانک مرکزی ایران، بارزمایش دولت ایران، با تنگه‌ی هرمز که می‌تواند مرکز ماجراهای بشود که به سود هیچکس نیست. حکومت اسلامی اسیر شعارهایی شده که سالهاست بر آن افزوده و نتوانسته با در نظر گرفتن واقعیات جهانی در این شعارها تجدید نظر کند. فضای ذهن در محاصره‌ی شعارهایی بسته شده است که دست آخر به قیمتی گزاف برای

باز آفرینی خرد ایرانی!

طلم «بیگانگی ملی و خرد واژگونه سیاسی»، نیم قرن است که روشنفکران ما را به تسخیر خود در آورده است!

رضاسیاشی تحلیل‌گر و فعال سیاسی



«هدف نهائی آنست که از این گذرگاه، روزه‌ای به سمت درک و تبیین تحولی عظیم ترو دگر دیسی بنیادی تر، در سپهر اندیشه ورزی روشنفکران، گشوده شود. دگر دیسی‌ای که نوید بینش نوینی از خرد سیاسی و کشورداری را بهمراه دارد. بینش نوینی که چندان هم نویست، بلکه باز آفرینی همان خرد ایرانی است که در نهضت مشروطه باز یافته و پرداخته شده بود، در جنبش ملی شدن نفت به کمرنگی گرائید، با «شورش» ۱۵ خرداد ۴۲ طرد گردید، با انقلاب اسلامی از ذهن نخبگان سیاسی ما زدوده شد، اما با جنبش آزادیخواهانه سبز دوباره به سپهر اندیشه ورزی سیاسی ایرانی بازمی‌گردد.

با (شورش) پانزده خرداد سال ۴۲، ما شاهد چرخش تدریجی روشنفکران سیاسی ایران بسمت نوعی بیگانگی ملی و مدرنیته ستیزی همراه با خرد واژگونه نسبت به منافع ملی ایران هستیم. این روند، با استقرار نظام جمهوری اسلامی به سرانجام منطقی و نقطه کمال خود دست یافت. اما پس از نزدیک نیم قرن تفوق پارادایم بیگانگی ملی بر اندیشه سیاسی روشنفکران ایران، با عروج جنبش آزادیخواهانه سبز، و ورود جوانان نسل سوم به صحنه سیاسی، شاهد برآمد یک خود آگاهی ملی، و نوعی ایرانی‌شهری همسویا جهانی شدن هستیم، که این خرد واژگونه را در همه حوزه‌ها به چالش کشیده است.

بنا بر این از آغاز جنبش سبز، شاهد رویارویی فزاینده این دو بینش در وقایع سرنوشت ساز کشورمان هستیم، که بتدریج برگستره و عمق این رویارویی افزوده می‌شود و در صورت تفوق بینش نو، این رویارویی تا جابجائی مفاهیم سیاسی اجتماعی، و باز تعریف واژه‌هایی که ظرف نیم قرن گذشته دچار استحاله شده اند ادامه خواهد داشت.

هدف نهائی این بخش، استفاده از درس‌های حوزه خارجی برای گشودن روزه‌ای بسمت شناخت «بیگانگی ملی و خرد واژگونه سیاسی» ای است که بمدت نیم قرن بسیاری از روشنفکران ما را مانند طلمی به تسخیر خود در آورده است.»

حکومتی فرزندانش هستند، تامین کند. با آن بودجه هنگفت و تکنولوژی آموزشی که حکومت در اختیار داشته نخواسته به جوانهای پاسدار و بسیجی (که بسیار توانائی ها دارند) چیزی از واقعیت و جهان یاد بدهد. سراشیبی جنگ با یک ابر قدرت را نباید به جوانهای بسیجی و سپاهی - که توانمندی های آنها را می توان برای تامین رفاه و امنیت شغلی و قضائی مردم به کار گرفت - تحمیل کرد.

غرور و کرامت انسانی این همه جوان، در صورت گرفتار شدن در یک جنگ نابرابر لت و پار می شود. به جای آنکه آنها بتوانند غرور بیافرینند، تبدیل به احساس شکست می شود و یک انرژی بزرگ که سرمایه ی ایران است به ورطه ی افسردگی فرومی افتد. دود این توهم فقط دامن حکومت نابخرد را نمی گیرد و بلکه باری می شود بر شانه های ملتی که ۳۳ سال است برای سر عقل آمدن حکومت نادان شان یا جان فدا می کنند یا دست دعا بر آسمان دارند.»

نو شابه امیری روزنامه نگار - نویسنده

در آینه ترک خورده رهبر!



در این آینه تصاویر کج و معوج تکرار می‌شود!

- دولتی که شرکت سهامی خاص فاسدان ورمالان و پشت هم اندازان «هزار سایت» ی ست، نهادهایی امنیتی که شبروانی گمنام اند در سلول ها، و... و این یعنی همه جلوه های گوناگون شما و این «شما»، مرد اول، صحنه ای هستید که در آن هر روز، مداحان «آلت» دست، تاز شما، نه امام و پیامبر که سایه ای از خدا به سازند؛ آن هم در حضور ملتی که دیگر نه به یاد صحنه کربلا، که در غم صحنه دلخراش ایران، قمه می‌کشند بر بودن خویش!

در همین حال جنگ و ویرانی بر ایران ما خیمه زده؛ کشورهای جهان، یکی بعد از دیگری علیه «گره» سخت جان ما به «اجماع» می‌رسند، از همه جهان برایمان مافیای روسی مانده و بشار اسد قاتل و حزب الله مزد بگیر. همسایگان، خواب نابودی و ضعف ایران را می‌بینند، دشمنان در آب های خلیج همیشه فارس، دندان نشان می‌دهند، در خزر، سهم مان را بالا می‌کشند، گاز مان را می‌برند، نام مان را می‌برند و... آقای خامنه ای! هنوز این همه خونی نیست که از تن زخمی ایران ما جاریست، شما اما خواب موروثی کردن حکومت می‌بینید، شما هنوز از دین و عدل علی و «بیداری اسلامی» سخن می‌گویید و؟!...

آقای خامنه ای! من به نقش شخصیت در تاریخ باور دارم؛ از همین رو مدت هاست خطاب به شما می‌نویسم. شمایی که فرصت های فراوان تاریخی داشتید تا نامی از خود به جای گذارید به نیکی، اما انتخاب تان این بود که مساوی احمدی‌نژاد شوید؛ احمدی نژادی که بخودی خود «رقمی» نیست، حتی اگر میلیاردها دزدیده باشد برای بردن همه کرسی های بی مصرف مجلس شما و در این خیال که حاکم بعدی ایران باشد. او اما نزدیک ترین تصویر شماست در آینه. آینه که بشکند، او نیز در هم می‌ریزد؛ آینه ای که ترک های بسیار برداشته است. در این آینه ترک خورده تصاویر تکرار می‌شود؛ هر چند کج و معوج. چنین است که صحنه سیاسی جمهوری اسلامی پر شده از دیگر جلوه های شما: - شورای نگهبانی که هذیان می‌گوید و مردمان ساعت مرگ رئیس اش را انتظار می‌کشند. - مجلس خبرگانی که به درد «فاتحه» خوانی می‌خورد. - سپاهیانی که عسس شده اند و بر سر گردنه نشسته اند. - مجلسی که - از تنی چند که بگذریم - محفل کار چاق کن ها، دلال ها و ملیجک هاست. - قوه قضاییه شما که ویرانه ایست و دزد را هم بدان نباید سپرد.

بهاری، با گل های کاغذی!



بهار عربی به بهار خاورمیانه تبدیل می شود اما نشانه ای از «بهار آزادی» در آن دیده نخواهد شد!

بنابراین در سه کشور اسلامی که انقلاب به ظاهر پیروز شده است تحفه ای جز حکومت های اسلامی با خود نیاورده است. اما این خبر یک وجه مهم دیگر هم دارد که نباید از آن غافل باشیم: همه ی انقلابیون کشورهای فوق، با صراحت اعلام کرده اند که حکومت هایشان از نوع حکومت جمهوری اسلامی نخواهد بود. این پیام، این معنا را می رساند که حکومت های اسلامی میانه رود در حال تولداند. بنابراین می توان انتظار داشت که با به ثمر رسیدن جنبش مردم سوریه و یمن، چیزی جز از این نوع حکومت نخواهیم داشت.

به چشم انداز ایران که بنگریم، چیزی جز آن مشاهده نمی کنیم. در داخل علیرغم ضرب و شتم های نظام، اصلاح گران و سبزها، روز به روز به قدرت های بیشتری دسترسی پیدا می کنند و نظام حاکم به دلیل فساد بیش از حد خود، روز به روز بیشتر به زوال خود نزدیک می شود تمام مانورهای اخیر خامنه ای در چند سال گذشته با شکست مواجه شده است، آقای خامنه ای به دلیل طرز رفتار رئیس

رسیدن آنها را سازمان داده اند. بعد از انتخابات تونس و مصر، دیدیم که اسلامی های بیشترین آراء را به دست آورده اند. حتی تروریست های معروف اخوان المسلمین با شعارهای میانه رو - با تعداد قابل توجهی از کرسی های نمایندگی به داخل پارلمان خزیدند - که تادیروز غیرقانونی بودند. از آن مهم تر «سلفی» ها (که مسلمانان بنیادگرا و رادیکالی هستند) نیز تعداد قابل توجهی کرسی نمایندگی پارلمان مصر را صاحب شدند و حالا کافی است که بین اخوان المسلمین و سلفی ها ائتلافی رخ دهد و تمامی قدرت قانون گذاری مصر - دست مسلمین بیفتد.

در لیبی هم دیدیم که رئیس شورای انقلاب لیبی که تا چند ماه پیش در دانشگاه USC کالیفرنیا تدریس می کرد، در اولین روز پیروزی انقلابیون سخنرانی کرد و اعلام کرد: «از این پس تعدد زوجات در لیبی آزاد است»! که با همین حرف تکلیف ایشان روشن شد که چه کسی است و چه کار خواهد کرد؟!

هایی ریختند که بنیاد حکومت مبارک، همان دوست و متحد تادیروزشان را شعله ورترو در نهایت خاکستر کرد.

وقتی آمریکا و ناتو در لیبی قدم به میدان گذاشتند و کاخ و تأسیسات نظامی قذافی را موشک باران کردند و به طور قطع روشن شد که غربی ها و به خصوص آمریکایی ها، در این «انقلابات مردمی» دست درکارند - باید از خود می پرسیدیم که مثلاً حکومت مصر که با اسرائیل در صلحی پایدار می زیست (حتی برای خوش آمدن متحدان غربی، برای فلسطینی ها هم تنگناهایی ایجاد کرده بود) - چرا باید سرنگون شود؟ می دانیم سرنگونی این گونه حکومت ها، یک جانشین لازم دارد که غریبان یعنی جهان سرمایه، که می بایست کنترل همه جهان را در ساختار نئوکلینالیسم به عهده داشته باشند، نمی توانند که این جانشین ها را به دست شانس و اقبال بسپارند. بنابراین، این فکر و گمان به وجود می آمد که کشورهای صنعتی غربی، از وجود جانشینان احتمالی یا باخبرند و یا پیشاپیش به قدرت



عکس از: قاسم بیگزاده

ناصر شاهین پر

جنبش مردم خاور نزدیک (تونس، مصر و لیبی) با سرعت سرسام آوری، در ظاهر امر به بار نشست. وقتی «مبارک» - بر عکس همکار تونسسی خود، خواست در مقابل آن مقاومتی نشان دهد - به شکل حیرت انگیزی دیدیم که ارتش مصر از او پیروی نکرد و جانب مردم را گرفت. از سوی دیگر دستگاه های خبر پراکنی مغرب زمین به خصوص آمریکایی ها، با نوع و شکل خبرپراکنی تحلیل های یک سویه و جانب داری از مردم، نفت بر شعله



**چکه !
چکه !**

کشف قاره ای دیگر!

۲۷۷ سال پس از کشف قاره آمریکا، یک قاره دیگر به قاره های جهان اضافه شد. در سال ۱۷۷۰ میلادی «جیمز کوک» دریانورد و سیاح مشهور انگلیسی جزیره استرالیا و سپس جزایر زلاند نورا کشف کرد. این جزیره تا سال ۱۷۸۸ جز بومیان اصلی، سکنه دیگری نداشت. اولین «کلنی» این قاره انگلیسی ها بودند که آن را به نام «ملکه ویکتوریا» پادشاه مقتدر بریتانیا «ویکتوریا» نامیدند. این افراد انگلیسی عده ای ماجراجویان، تبعیدی ها و محکومین برای اعمال شاقه بودند.

سمبل پادشاه / خدا

ابوالهول موجود افسانه ای است که بدن شیرو سر انسان دارد و زمانی در مصر نشانه و سمبل پادشاه/خدا بود. ابوالهول اکنون در نزدیکی «هرم جیزه» در ۱۳ کیلومتری قاهره قرار دارد. این مجسمه در زمان «خفرع» فرعون مصر در ۲۵۵۰ قبل از میلاد ساخته شد و ۲۱ متر ارتفاع و بیش از ۷۳ متر طول دارد و در میان دو پنجه آن معبدی برای عبادت خدای آفتاب، ساخته شده است. ابوالهول بر اثر وزش توفان های شن حدود ۱۰۷۵ سال مدفون بود و به صورت یک تپه بزرگ درآمد.

ابوالهول و تعبیر خواب

ظهور مجدد ابوالهول در مصر بر اثر تعبیر یک خواب است. «توت موس» چهارم (سلسله هجدهم فراعنه مصر) روزی در سایه این تپه خوابیده بود که مجسمه ابوالهول را در خواب دید و دستور داد که آن را، از زیر آن تپه شنی بیرون بیاورند. در این خواب به او قول داده شده بود اگر چنین کند، فرعون مصر خواهد شد. بعدها دور ابوالهول را دیواری کشیدند تا در برابر صدمات حاصل از توفان شن درامان باشد.

پرنده متفکر!؟

«جغد» با چشمانی بزرگ و پره های اطراف بدنش که اشکال دایره واری ایجاد می کند که ظاهری معقول و متفکرانه ای به این پرنده می دهد. جغد پرنده ای شکاری است و برخلاف شاهین و عقاب که شکار خود را با چشم جستجو می کنند، جغد به وسیله صوت این عمل را انجام می دهد. نوعی از جغد قادر است که به حیوانی به بزرگی بچه گوزن حمله و آن را شکار کند.

غریبش از نظام سلطنتی سابق
۲- نفاق ها و انشعاب های متعدد بین سلطنت طلبان در چند سال گذشته دلیل کافی بوده است که آنها به «بی عملی» مبتلا کند و غربی ها را به قطع امید از آنها.

— چپ ها حسابشان پاک است (با تمام تعاریفی که برای دست راستی ها نگاشتم به علاوه ی دشمنی غیر قابل انعطاف جهان صنعتی با کمونیسم و این سری عقاید).

۳- نشانه ی آخر حمایت همه جانبه ی مغرب زمین است با معترضان داخلی ایران اصلاح طلبان، سبزه های اسلامی و ... با دادن ویزای ورود، کمک های مالی با عنوان های جایزه های بنیادهای مختلف و یا بورس تحصیلی، دادن مشاغل تدریسی به آنها در دانشگاه های آمریکا و در آخر لحن سیاسی تلویزیون ها و رادیوهای که با بودجه آمریکا به کار مشغولند.

دوستان عزیز، اسمش «بهار عربی» است که بعدها به «بهار خاورمیانه» تبدیل خواهد شد. امانشانه های کاملی از «بهار آزادی» در آن دیده نمی شود. حقیقت اش را بخواهید، زمینه های اجتماعی آن هم فراهم نیست. نه مردمی چون مردم چکسلواکی و نه رهبری چون «هاول»... و افسوس.

مخترع و مکتشف مغرب زمینی، ژاپنی و حتی اسرائیلی حتی به یک نام مسلمان برخورد نخواهیم کرد. مردم این کشورها به دلیل درآمد نفتی، مصرف کننده ترین مردم جهان را تشکیل داده اند مشکل جهان غرب از میانه ی قرن بیستم به بعد با جهان اسلام، پر خاشگری و سپس تروریسمی بود که در این جوامع شکل گرفت. غربی ها این را فهمیده اند که با دفاع از حکومتگران دیکتاتور و چشم بستن به شیوه ی تعلیم و تربیت در این کشورها، چنین ضایعه ای را به بار آورده است و تا وقتی یک فرد مسلمان (تحت تعالیم بزرگان دینی اش) معتقد است - که جهان غرب دشمن مسلمانان است و هر مسلمانی باید این کافران را بکشد و از صحنه زمین محو کند - مشکلات به شکل سابق پابرجا خواهد بود. لاجرم تعویض دولت ها در کشورهای اسلامی (اگر حرف های من درست باشد) بلافاصله تغییرات اساسی در آموزش و پرورش و کتب درسی مسلمانان را باید شاهد باشیم. به اعتقاد من این سیاست عمومی برای منطقه یعنی محو اسلام بنیاد گرا و ایجاد کشورهای مسلمان میانه رو و آشتی جو، شامل ایران هم خواهد بود. نشانه های آن هم این است:

۱- عدم پشتیبانی جدی آمریکا و متحدان

جمهور و دولتش، چه بسیار از تقلب انتخاباتی پشیمان است. درست در لحظاتی از این پشیمانی بزرگ، سراسیمه است که باید یک تقلب پوچ دیگر را هم برای انتخابات مجلس سامان دهد در حالی که خود او خوب می داند که به دلیل آبروریزی و بی اعتباری انتخابات گذشته، مردم از انتخابات پیش رو، استقبال نخواهند کرد.

بنابر این در انتخابات آینده، دامنه ی تقلب ها و دروغگویی ها باید وسعت بیشتری پیدا کند: فراهم کردن رأی دهندگان جعلی، شلوغ نگه داشتن حوزه های انتخاباتی با مراجعه ی تکراری اعوان و انصار نیز چیزی نیست که از چشم مردم به دور بماند و بی تردید تشترسواپی اش از بام به زمین خواهد افتاد.

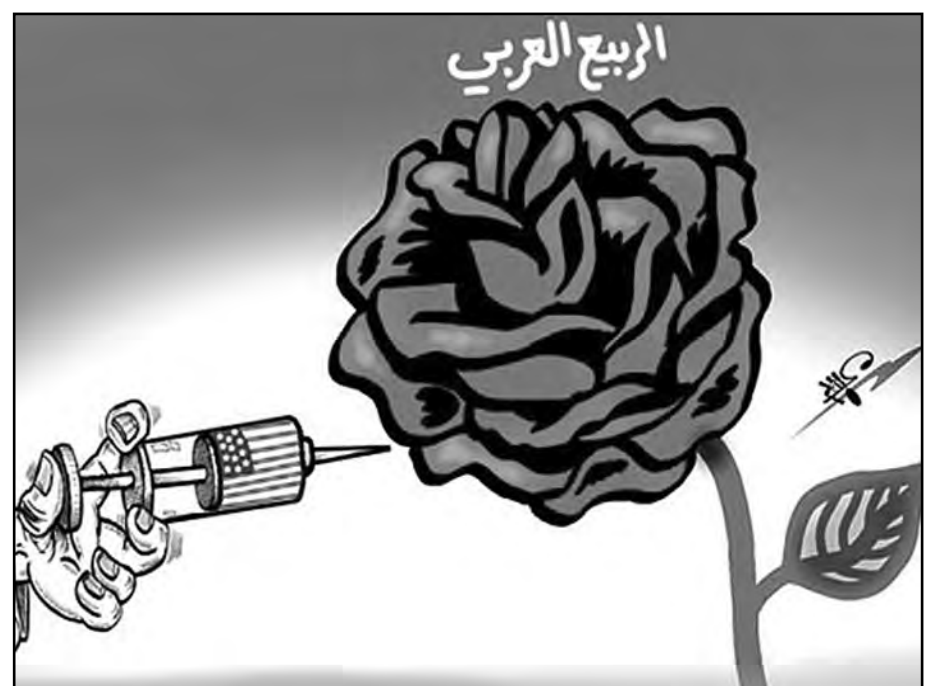
ترفند آخر ایشان هم، که حمله و غارت سفارت انگلیس بود که حاصلی وارونه داد و رغبت اتحادیه ی اروپا را برای محاصره ی اقتصادی تنگ تر کرد و به بانک مرکزی کشاند که بدون تردید، تحریم بانک مرکزی ایران سبب خواهد شد تا صادرات نفتی حکومتگران به یک چهارم تقلیل پیدا کند. تنها چین و کره شمالی و چند دلال و قاچاقچی بین المللی می توانند با خرید محموله های کوچک ذخیره ی دلاری آقابان را به کاسه ی گدایی تبدیل کنند.

اما غربی ها، ننشسته اند که ناظر بر سقوط آقای خامنه ای باشند بدون این که جانشینی برای این کشور، کشوری که در گلوگاه اقتصادی جهان قرار دارد، نامعلوم باشد.

بنابر این به تبع آنچه در شمال آفریقا گذشته و حکومت هایی که با حمایت نظامی و دیپلماتیک آمریکا و متحدان اروپایی اش به روی کار آمده اند. این پیام به ما می رسد که مسلمانان میانه رو امروزه مورد توجه جهان صنعتی قرار گرفته است. به راستی چرا، پاسخ به چرا و یا چراهای متعدد به نظر این قلم به شرح زیر است.

— کشورهای مسلمان خاور میانه نزدیک و خاورمیانه به دلیل ثروت های نفتی قدرت خرید بسیار دارند این کشورها نشان داده اند که هرگز مانند چین، ژاپن، هند و حتی ویتنام، نمی توانند رقیب صنعتی و تولیدی جهان صنعتی شوند. عملکرد این کشورها از سیصد چهارصد سال پیش تا کنون - یعنی از آغاز جنبش علمی و صنعتی اروپا و سپس آمریکا - هرگز حتی یک سوزن چرخ خیاطی هم برای خود نساخته اند و اگر به «لاروس» و سایر «انسیکلوپدی» ها مراجعه کنیم، در بین هزاران

آمریکا و متحدان غربی اش دست اندر کار «بهار» های متعددی در خاورمیانه است که همه آنها «اسلامی» خواهد بود!





امید واهی به اصلاح تبهکارترین حکومت تاریخ ایران؟!

هر گونه تغییر و تحول در استبداد سیاسی بدون در هم شکستن قدرت استبداد مذهبی مقدور نیست!



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه‌نگار

حق مقاومت مردم

شور و شوق و ذوق زدگی و ارزیابی‌ها و تحلیل‌های شتابزده از «بهار عربی» به آرامی جای خود را به تأمل و نگرانی می‌دهد. در چنین تغییراتی، همه نیروها، ارتجاعی و مترقی، مدنی و نظامی، نه الزاماً در مفهوم سیاسی، بلکه در معنای فیزیکی، آزاد می‌شوند و هر یک بنا بر سرشت خویش، تلاش می‌کند تا به مهار نیروهای دیگر بپردازد. ایستادگی در ابعاد دیگری ادامه می‌یابد.

شاید ایرانیان یکی از ملت‌های نادر باشند که در این زمینه تجربه‌ای تقریباً بی‌همتا دارند. به این معنی که در دوران معاصر، نوعی ایستادگی را تجربه کرده‌اند که بارها به آنها ثابت کرد پیش از پیوستن به یک «جنبش» باید نخست هدف آن را دانست.

صرف مقاومت و ایستادگی به خودی خود نه مثبت است و نه منفی. هدف از ایستادگی است که سرشت آن را تعریف می‌کند.

هنگامی که «جان لاک»، نظریه‌پرداز انگلیسی در قرن هفدهم در کتابی به نام «دو مقاله درباره دولت» برای نخستین بار موضوع «مقاومت مردم» را به مثابه یک «حق» مطرح کرد که باید از سوی حکومت به رسمیت شناخته شده و در قانون تأمین و تضمین گردد، فراموش نکرد که بر طرفی که این مقاومت قرار است در برابر آن انجام گیرد، تأکید کند: حکومت مطلقه! اما نه هر حکومت مطلقه‌ای! جان لاک که در مکتب «توماس هابز» پرورده شده بود، مانند وی معتقد بود در حکومت مطلقه‌ای که برای «خیر همگانی» و منافع مردم تلاش نکند، باید به بازنگری پرداخت چراکه انتظار از «مطلقه» بودن حکومت تنها برای این است که با قدرت مطلق

که در اختیارش قرار گرفته به مردم خدمت کند. بازنگری توماس هابز در حکومت مطلقه‌ای که سر از خدمت مردم بپیچد تا آنجا پیش رفت که اعلام کرد مردم باید بتوانند حاکم «بد» را خلع کنند و به همین دلیل مجبور شد انگلستان را ترک کند و پس از آنکه خشم حاکمان از این گستاخی فرو خوابید، توانست به کشورش بازگردد. جان لاک اما پا را از این فراتر گذاشت و خواهان به رسمیت شناختن حق مقاومت مردم نه در برابر «حاکم بد» بلکه علیه «حکومت مطلقه» شد.

او در واقعیت می‌دید که خدمت به مردم و حفظ خیر همگانی با حکومت مطلقه‌ای که تا آن زمان رایج بود، عملی نیست به ویژه آنکه مفهوم آزادی در دوران مدرن می‌رفت تا بندهای خود را از قید تعاریف باستانی، سنتی، مبهم، تخیلی و آرمانی بگسلد و یک تجسم عینی در زندگی واقعی و در ساختار سیاسی و حقوقی جامعه بیابد.

تحول در استبداد مذهبی!

طرح «حق قانونی مقاومت» و ایستادگی در برابر حکومت، یکی از نخستین گام‌های نظری برای ریختن مفهوم آزادی در قالب حقوقی بود. همان آزادی بی قانونی که بنا به فلسفه سیاسی، انسان‌ها آن را از خود سلب کرده و به دستگاهی به

نام حکومت تفویض کردند تا امنیت و عدالت و رفاه آنها را تأمین کند.

اما حالا وقتی حکومت (به جای انجام وظیفه)، آزادی‌های طبیعی و اولیه آنان را نیز از ایشان دریغ می‌دارد، حق دارند آن حکومت را تغییر دهند.

سلطه حکومت مطلقه اما، بدون نقش بی چون چرای دستگاه عریض و طویل دین و روحانیت که محتوای فکری استبداد را تأمین می‌کرد، امکان نداشت و هرگاه بنا به شرایط و زمان، استبداد سیاسی قصد تغییر و تحولی می‌داشت، این استبداد مذهبی بود که به شدت در برابر آن مقاومت و ایستادگی می‌کرد. حق مقاومت مردم به این دلیل ضروری شد که مقاومت استبداد مذهبی، همان گونه که تاریخ اروپا نشان داد، یک بار برای همیشه در هم شکسته شود.

واقعیت «نجف» و وعده‌های «پاریس»!
ایران چه در سده‌های دور و چه در دوران معاصر روندی مشابه را تجربه کرده است. مشکل اما در اینجاست که مقاومت مردم هر بار به دلیل شرایط اجتماعی و فرهنگی، اتفاقاً مورد سوء استفاده همان نیرویی قرار می‌گرفت که می‌بایست در هم شکسته می‌شد! این است که تعریف هدف ایستادگی و مقاومت در برابر آنچه جامعه با آن



نکردیم، تا به عقب برگردیم!» وابسته به دشمن و «ضدانقلاب» نامیدند که چوب لای چرخ انقلاب می‌گذارد!

بعد در ۱۲ فروردین، رفرا ندوم «جمهوری اسلامی، آری یا نه؟» باید به کسانی که به دنبال حکومتی «بهتر» از نظام سقوط کرده بودند، هشدار می‌داد. ولی نداد! به غیر از اندکی، همگی با افتخار اعلام کردند به جمهوری اسلامی رأی خواهند داد. آنها باز هم «مخالفان» را ضد انقلاب‌هایی نامیدند که چوب لای چرخ انقلاب می‌گذارند!

بزرگترین و مهم‌ترین «زنگ خطر» را اما قانون اساسی جمهوری اسلامی باید در گوش کسانی که حکومتی «بهتر» از حکومت شاه می‌خواستند به صدا درمی‌آورد. ولی باز هم نیاورد! و هنگامی که ده سال بعد کمی پیش از مرگ خمینی نوبت به تغییر قانون اساسی و نشان دادن «ولایت مطلقه فقیه» به جای «ولایت فقیه» رسید، نه تنها دیگر از مدعیان حکومت «بهتر» از نظام گذشته نشانی باقی نمانده بود که بتوانند به چیزی واکنش دهند بلکه بسیاری از آنها، پس از یک دوره اغما، هوش و گوش خود را با قدرت تمام به کار گرفتند تا به

خواست‌های شخصی مانند تمامیت ارضی و جدایی دین از دولت می‌تواند موجب جنبش و ایستادگی و تلاش برای تامین آزادی و تضمین حقوق بشر باشد!

مقاومت خمینی برای زیر پا نهادن حقوق زنان و اقلیت‌های قومی و مذهبی و انتقام گرفتن از اصلاحات ارضی بود، برای نابود کردن همه نهادها و مظاهر پیشرفت ایران و یا خالی کردن آنها از مفاهیم و اهداف واقعی بود. فقط کافست به نهادهای سه قوه یعنی مجلس و دولت و دستگاه قضایی و عملکرد سی ساله آنها در رژیم کنونی نگاه کنید. ایستادگی خمینی برای بازگشت به گذشته بود.

ایستادگی مردم در «انقلاب ۵۷» اما برای عبور به آینده‌ای بهتر بود. و دریغ که جز اندکی، بقیه همگی با خمینی همکاری و همدستی کردند بدون آنکه بدانند کسی که باید در برابرش مقاومت می‌شد، نه نظام حاکم آن زمان - که پل‌های عبور به آن آینده را فراهم آورده بود - بلکه خمینی و تفکرش بود که نخست قصد احیای استبداد مذهبی در کنار نهاد پادشاهی و به دست آوردن امتیازهای از دست رفته را داشت و وقتی زمینه تحقق یک رؤیای تصورناپذیر فراهم دید، بساط خلافت شیعه را برپا داشت!

ایستادگی برای آزادی انتخاب

پس از آنکه خمینی در ایران مستقر شد، حالا اگر نگوییم اعدام‌های پشت بام مدرسه رفاه، ولی زمزمه «حجاب اجباری» می‌بایست نخستین زنگ خطر را برای کسانی که به دنبال یک حکومت بهتر از حکومت شاه بودند، به صدا در می‌آورد. ولی نیاورد! همدستان خمینی زنان و مردانی را که نخستین تظاهرات علیه رژیم جدید را در ۱۷ اسفند ۵۷ بر پا داشتند و شعار دادند: «ما انقلاب

مخالفت می‌ورزد، اهمیتی تعیین‌کننده می‌یابد. بیایید نگاهی کوتاه به چگونگی پیشرفت انقلاب اسلامی در ایران بیندازیم. (دلایل و شرایط داخلی و خارجی به کنار) زمانی را در نظر بگیریم که مردم به خیابان‌ها آمده و خواهان رفتن شاه و آمدن خمینی هستند. این مردم می‌گویند که حکومت شاه «بد» و «دیکتاتور» است، آزادی نیست، فساد هست، فقر و بی عدالتی هست و غیره. پس ظاهراً چون حکومت «خوب» و «غیردیکتاتور» می‌خواهند و به دنبال آزادی و عدالت و نابودی فقر و فساد هستند، انقلاب می‌کنند.

خمینی هم عین همین‌ها و حتا فراتر از اینها، از جمله آزادی «مارکسیست‌ها» و مجانی شدن آب و برق را نیز از زیر درخت سیب در حومه پاریس وعده می‌دهد. چه کسی می‌تواند با این همه وعده‌های شیرین مخالفت کند؟! پس بیشترین مخاطبان خمینی وعده‌های وی را باور کردند.

این وعده‌ها همانا بر پایه ایستادگی و مقاومت مردم در برابر نظام موجود بیان می‌شد. بسیاری از مردم هدف مقاومت خمینی در برابر نظام گذشته را، همان چیزی فرض کردند که در واقع خمینی از دهان آنها قاپیده و به خودشان تحویل داده بود! اگر این مردم با کمی هشیاری عقربه ساعت را نه به انقلاب مشروطه بلکه دست کم به خرداد ۴۲ باز می‌گرداندند، متوجه می‌شدند که ایستادگی خمینی در برابر رژیم شاه نه برای تحقق وعده‌های دروغین در پاریس، بلکه برای برپایی همان «حکومت اسلامی» است که در نجف نوشته بود!



چکه!
چکه!

نمایشات واریته ای

نشانی از یک تماشاخانه در باغچه یحیی ارمنی واقع در سرپل امیر بهادر در خیابان امیریه هم گزارش شده است که تماشاگران محدودی داشت و همچنین در تماشاخانه «آفتاب» واقع در چهارراه گلوبندک تهران برنامه های مثنوی به صورت «واریته» اجرا می‌شد.

امامزاده تجریشی!

امامزاده صالح با تمام محقری و کوچکی اولیه در میدان تجریش خیلی زود معتبرترین زیارتگاه شمیران و شاهزادگان و اشراف و درباریان قاجار شد و آرامگاه بسیاری از رجال قاجار و شاهزادگان از جمله خانواده معتبر پیرنیا در آنجا بود که بر اثر تغییرات گسترده اکثر آنها ویران گردید. گفته می‌شود، امامزاده صالح از فرزندان امام موسی کاظم است که همراه هفت برادر دیگر خود پس از ولایتعهدی امام رضا به ایران آمدند که از سرنوشت آنها خبری نیست و اغلب به قتل رسیده‌اند «صالح بن موسی» از ری به شمیران آمد و در تجریش به قتل رسید و می‌گویند این امامزاده سابقه ای ۷۰۰ ساله دارد. اولین بقعه آن مربوط به سده هفتم یا هشتم (ق. ۵) است.

یهودی انقلابی!

یکی از عاملان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه «لئون تروتسکی» سازمان دهنده ارتش سرخ و سرکوب مخالفان بود. او یهودی و اسم اصلی او «لوداویدوویچ برونشتین» بود. او قبلاً در ژانویه ۱۹۱۷ به آمریکا رفت تا سردبیر روزنامه روسی زبان شهر نیویورک شود و در ماه مارس به انقلاب روس پیوست.

جنایت استالین!

لئون تروتسکی پس از لنین مرد شماره دو انقلاب و حکومت بود ولی پس از مرگ لنین در ۱۹۲۴ جانشینی تروتسکی به جای لنین با مخالفت ژوزف استالین روبرو شد و بالاخره در سال ۱۹۲۸ از شوروی به مکزیک تبعید و به وسیله عوامل استالین به قتل رسید.

فیل و فنجان!

یکی از حیوانات پستاندار جنگل‌های استوایی آمریکای مرکزی «تنبل» نام دارد که بسیار آهسته حرکت می‌کند و بیش از ۶۰ سانتی متر طول دارد اما اجداد این حیوان به نام «مگاتریوم» به بزرگی یک فیل بوده که یادآور ضرب المثل فیل و فنجان است این حیوان به سه انگشتی معروف است.

● توضیح: با پوزش از دوست و نویسنده اندیشمند اسماعیل نوری علا یک قسمت از مقدمه و متن بسیار علمی و آکادمیک بود که برای تسهیل در فهم مفاد این مهم، تا حدودی این بخش علمی آن را حذف کردیم و علاقمندان می‌توانند به نشانی www.puyeshgaraan.com تمامی مقاله را بخوانند.



اسماعیل نوری علا

فدرال؟!؟ خودگردان، خودمختار!

درونی یک سیستم ارتباط سیستمی خود را با دیگر اجزاء قطع کرده و می‌کوشد تا به صورت مستقل از سیستم، عمل کند. در علوم طبیعی شاید نزدیک ترین وضعیت را بتوان در «سرطانی شدن یک عضو» جستجو کرد.

مدیریت اجزاء خودگردان!
یکی دیگر از «پرسش های مشکل» در کار اعمال نگرش سیستمی به جوامع گسترده و رنگارنگ انسانی آن است که در یک چنین جوامعی چگونه می‌توان «اجزاء خودگردان» را از هم تشخیص داد و امر مدیریت را در آنها تشریح کرده و، در صورت مشاهده‌ی علائم تمایل به تمرکز مدیریت، چگونه می‌توان از حدوث این حادثه‌ی سرطانی جلوگیری کرد؟

در سیستم های طبیعی این ملاحظات چندان اشکالی بوجود نمی‌آورند. قابل مشاهده و توضیح است. اما این امر در مورد جوامع کار ساده

مدیریت عمومی: سیاست خارجی، نظم پولی و اقتصادی، منابع ثروت و ارتش! خودگردانی: وظایف بر عهده مدیریت‌های منطقه‌ای و محلی!

ای نیست؛ بخصوص اگر جامعه‌ی مورد نظر جامعه‌ای کهن بوده و از پیوندگروه‌های مشخص انسانی بوجود آمده باشد.

هرچه تکنولوژی ارتباطی و امر سفر و مهاجرت و تغییر مکان دادن گروه ها آسان تر شده باشد مرزهای کهن نژادی و

سرکوب ندارد و، در عین حال، هیچ سیستم پیچیده ای نیست که، اگر به حال خود رها شود، به پراکندن کارکردی امر مدیریت دست نزنند. در زبان علوم اجتماعی واگذاشتن مدیریت هر جزء یک سیستم بخود آن جزء «خودگردانی» خوانده می‌شود که کلاً با «خودمختاری» فرق دارد.

خودمختاری زمانی است که یک جزء

دیگری را با یکدیگر داشته باشند و، در نتیجه، به پیدایش سیستمی متفاوت بیانجامند.

نظم مدیریت متمرکز!

نکته ای که باید بدان توجه خاص مبذول داشت به «غیر طبیعی بودن نظم مدیریت متمرکز» در جوامع بزرگ و رنگارنگ و لوازم و نتایج آن بر می‌گردد.

همگان می‌دانیم که برای برقرار کردن و جا انداختن یک نظم «غیر طبیعی» باید از زور (یا قدرت یا انرژی شدید) استفاده کرد.

خارج کردن یک سیستم پیچیده از حالت طبیعی خود و کشاندن آن به تمرکز مدیریت به معنای ستاندن وظایف اجزاء مختلف مدیریت از آنها و جانشین کردن یک اراده‌ی متمرکز بجای آنها است.

این کار، در مسیر انجام شدن خود، لاجرم از طریق اعمال زور انجام می‌پذیرد و از طریق برقراری یک سیستم استبدادی ادامه می‌یابد و در بلند مدت کار اجزاء سیستم را مختل و پریشان کرده و وضعیتی کاملاً غیرطبیعی را بر سیستم و اجزاء آن حاکم می‌کند.

در مدیریت یک سیستم اجتماعی (که کلمه‌ی یونانی «پلیتیکز»، به معنی «شهر گردانی» بدان اشاره می‌کند و ما آن را در فارسی به غلط «سیاست» ترجمه کرده ایم)،

تمرکز مدیریت نتیجه ای جز پیدایش استبداد و استمرار

سیستم‌ها، زادگاه رضایت و استبداد
شاید مبحث «فراگیر» دیگری - که تعاریف و مشخصات خود را در همه‌ی علوم حفظ کند - وجود ندارد که بتواند به پایه‌ی مفهوم «سیستم» برسد. این مفهوم را می‌توان در همه‌ی ساحت های شناخت و دانش بشری یافت، یا بکاربرد؛ بی آنکه استثنائی نامنتظره تعریف فراگیرش را مخدوش سازد. اما، علاوه بر پایداری انسجام تعریفی این مفهوم، باید به اهمیت کاربردی آن نیز توجه کرد که می‌تواند از مشکلات محیط زیست تا اوضاع اسفناک سیاسی کنونی کشورمان را در بیانی علمی توضیح دهد، نظر من به همین کاربرد اخیر است.

«سیستم» یکی از کهن واژه های زبان یونانی است به معنای سوی هم کشیده شدن و نیز اتحاد و یگانگی، گرفته شده و در متون فلسفی یونان باستان بوسیله‌ی متفکران در معنای «کل» و «اجزاء به هم پیوسته‌ی یک مجموعه» بکار رفته است. آنگاه، با ورود به عصر روشنگری، این مفهوم صورتی علمی تر بخود گرفت و در قرن نوزدهم بصورت یک مفهوم مرکزی علمی درآمد. امروزه، با تاریخ بلندی که در پشت سر این مفهوم وجود دارد، می‌توان گفت: «یک سیستم، مجموعه ای از عناصر (یا عناصر متشکله یا شاکله ها) است که روابطی خاص و با هدفی مشخص بین آنها برقرار است»؛ با این توجه که همین عناصر می‌توانند در جایی دیگر روابط



قبیله ای و قومی کم رنگ تر شده‌اند. اگر در گذشته می‌شد سرزمین بزرگی همچون ایران را متشکل از مناطق مختلفی دانست که مردمان برآمده از گروه های مختلف «اتنیکی» در آن ساکن بوده اند، امروز، با درآمیختن گروه های اجتماعی و مخلوط شدن آحاد مردمان و داد و

تقسیمات کشورمان ایران تا حدودی زیادی نشانگر تقسیمات قومی ملت ایران است!

دهش های فرهنگی (مثل زبان و مذهب) امر تفکیک و مرزبندی اجزاء جامعه صورت پیچیده تری به خود گرفته است که در مورد جوامع تک نژادی (مثل آلمان) و یا جوامع حاصل از جمع مهاجران گوناگون (مثل امریکا) صدق نمی کند.

مدیریت چند کانونی!

در زبان سیاسی کشورداری، از سیستم های مدیریت «چند کانونی» و یا «چند لایه» با عنوان عمومی «فدرال» یاد می کنند که در آن امر مدیریت به دو حوزه «عمومی» و «منطقه ای» تقسیم می شود.

مدیریت عمومی مسائلی همچون سیاست خارجی، ارتش، نظام پولی و اقتصادی، منابع ثروت عمومی و برنامه های توسعه ای کلی کشور را در بر می گیرد؛ گاه ضرورت های محیط زیستی و بهداشتی (همچون جلوگیری از شیوع بیماری های همه گیر و شایع) و ایجابات ارتباطات اداری (همچون انتخاب یک یا چند زبان عمومی و گنجاندن ملاحظات مربوط به آن در سیستم آموزش و پرورش) نیز به این لیست افزوده می شود.

جز اینها، آنچه به خودگردانی اجزاء مربوط می شود بر عهده مدیریت های منطقه ای و محلی است. می خواهیم بگویم که در این مورد اختلاف نظر بیشتر در سطح گزینه های مدیریت متمرکز و نامتمرکز جریان می یابد و با سهولت بیشتری قابل حل و فصل است.

اما حوزه دوم (منطقه ای) به نحوه تعیین اجزاء و مرزبندی داخلی بین آنها بر می گردد و در این مرحله است که اختلاف بالا می گیرد و هر صاحب نظری نوع فدرالیسم (یا «مدیریت چند کانونی») مورد نظر خود را با صفتی مشخص می کند. مثلاً، ما اغلب با ترکیب هایی اینگونه روبرو می شویم: **فدرالیسم نژادی**، **فدرالیسم قومی**، **فدرالیسم مذهبی**، **فدرالیسم زبانی** و **فدرالیسم استانی**. هر یک از این انواع، برای تعیین مرزهای واحدهای خودگردان، دارای معیارها و ضابطه های خاص خویش اند که بحث نظری درباره ی آنها می تواند همواره جریان یابد اما، از منظر عملی و اجرایی که بنگریم، راه حل سازنده و بی خشونت در زیر سقف «تقسیمات کشوری» برای تحقق برخی از آنها وجود ندارد.

بطور مثال، فکر کنیم که گزینه ی ما **فدرالیسم «قومی»** باشد و معتقد باشیم که «ملت ایران» از اقوام گوناگونی بوجود آمده و هر قوم باید یک جزء از مجموعه ی سیستمی محسوب شده و دارای مدیریت خودگردان باشد. بدینسان قصد ما آن باشد که هر قوم را **تخته بند سرزمینی** کنیم که به آن اختصاص می دهیم. اما چنین کاری، حتی اگر عملی باشد، جز کشاندن اجزاء ملت به جنگ داخلی و خونریزی های فراوان چه حاصلی می تواند به دست دهد؟

مقوله ی «**فدرالیسم زبانی**» هم به همین گونه است. هیچ یک از زبان های رایج در ایران دیگر ارتباط خاصی با خاستگاه منطقه ای خود و یا اقوامی که بدان ها تکلم می کنند ندارد. **زبان ترکی آذری** را تنها در آذربایجان (ها) تکلم نمی کنند.

بخش بزرگی از مردمان استان های مختلف ایران (واز جمله فارس و اصفهان) هم به این زبان حرف می زنند.

زبان فارسی نیز دیگر خاص زبان اقوام کهن ساکن منطقه ی فارس (یا پارس باستان) نیست و مردم بسیاری از نقاط داخل و خارج مرزهای ایران کنونی (از تهران تا تاجیکستان) بدان متکلم اند و هیچ راهی برای پیوند دادن یک منطقه ی

قومی مردمان ایرانی - که کلاً «ملت ایران» را تشکیل می دهند - نیز هست و لازم نیست در مورد آن به مناقشه نشست.

در کنار این موضوع، و باز از منظر عملی، می توان دید که اساساً پیش کشیدن تغییر در تقسیمات کشوری در فردای فروپاشی حکومت اسلامی و زمانی که هنوز یک حکومت ملی مستقر نشده،

بحث هاسد راه اتحاد همه ی نیروهائی شوند که با نظم مدیریتی طبیعی جوامع رنگارنگ موافقت (حتی اگر آن نظم را، به صورتی **کودکانه**، با نام **هائی جز فدرالیسم** بخوانند) و دانسته اند که یکی از دلایل شکست مشروطیت در برابر مشروعت همین عدم توجه به زبان های مدیریت متمرکز بوده است؛ نقضی که هم اکنون، و بیشتر از پیش، دامن گیر حکومت اسلامی فعلی نیز شده است و

پیش کشیدن تغییر در تقسیمات کشوری در فردای فروپاشی حکومت اسلامی حاصلی جز اغتشاش و خونریزی نخواهد داشت!

تمرکز بیش از حدی که بوسیله تک مذهبی بودن حکومت به صورت دستگاه ظلم و تعدی و جنایت درآمده است، این سیستم را نیز به لبه ی نابودی کشانده است.

بدین ترتیب، هراس از هر نوع فدرالیسمی که نظم استانی کنونی را از قبل محکوم کند هراسی واقعی و درست است و نباید از آن شرمنده بود.

در کوتاه مدت هیچکس نباید درخواست به هم زدن تقسیمات موجود را مطرح کند و در بلند مدت نیز باید کشید که هر نوع تغییر در تقسیمات کشوری کنونی به **صورتی قانونی**، و بر اساس هماهنگی های فرهنگی مردم ساکن در نواحی مختلف کشور، و نیز کسب رضایت صریح آنان بصورت گیرد و از تحمیل هرگونه فشاری در این زمینه خودداری شود.

فدرالیسم، در این شکل عملی، دارای فواید زیر است:

- از باز تولید استبداد و حکومت سرکوب ناشی از تمایل به تمرکز مدیریت جلوگیری می کند
- با خود گردان کردن استان ها (در حال و آینده) سطح رضایت مردم را بالا می برد
- حقوق شهروندی مساوی را بین آحاد ملت ایران برقرار می سازد
- به صورت رشته ی پیوندی همه ی گروه های درون ملت ایران را بهم پیوند می دهد
- و مآلاً باعث تشدید یکپارچگی و حفظ تمامیت ارضی ایران می شود.

بهبتر کردن سیستم مدیریت

البته تحقق و استقرار هیچ خواستی (از سکولاریسم گرفته تا فدرالیسم، از سوسیال دموکراسی گرفته تا لیبرال دموکراسی) در همان فردای فروپاشی حکومت اسلامی ممکن نیست. مهم رسیدن به توافق بر سر پذیرش «مدیریت چند کانونی» و سپس دست زدن به تغییراتی بطئی در راستای **بهبتر کردن سیستم مدیریت کشور** و معقول کردن روند تقسیمات کشوری است؛ روندی که تاکنون، به نام «عدم تمرکز»، موزیانه و همواره «تمرکز نظام مدیریتی» را موجب شده، به باز تولید استبداد کمک کرده، و رنجی بلند را بر مردمان ساکن مناطق مختلف ایران تحمیل کرده است.



نباید گذاشت این گونه بحثها سد راه اتحاد همه نیروهائی شوند که با نظم مدیریتی طبیعی جوامع مختلف موافقت!

تنها کوششی برای افزودن به پیچیدگی های خطر محسوب شده و حاصلی جز اغتشاش و خونریزی نخواهد داشت.

جنبه مدیریتی فدرالیسم

بر اساس آنچه که آمد، بنظر من، در بحث پیرامون فدرالیسم در این مرحله از مبارزه بر ضد حکومت اسلامی لازم است که به اشتراک در تعریف «جنبه ی مدیریتی» فدرالیسم پسندیده کرده و بحث درباره ی جنبه ی تقسیمات کشوری اش را به «مجلس مؤسسان» آینده واگذار کنیم تا آن مجلس و گروه هائی را مأمور یافتن راه های درست تغییر احتمالی یا لازم تقسیمات کشوری کرده و چگونگی اجرای آن راهکارها را تعیین کند.

منظور من آن است که، تا مدت ها پس از فروپاشی رژیم اسلامی در ایران، باید به تقسیم بندی های استانی کنونی پایبند بود و نگذاشت که اینگونه

جغرافیائی به یک زبان رایج در سطح کشور وجود ندارد.

بنظر من، در واقع، از میان اقسام فدرالیسمی که بر شمر دم، تنها یک قسم است که از لحاظ کارکردی و عملی می تواند مورد نظر قرار گیرد و آن توجه به این نکته است که مناطق مختلف ایران از دیرباز به صورت مناطق قومی و زبانی (و حتی مذهبی) مشخص بوده اند و هنوز هم اکثریت گروه های همفرهنگ در این مناطق زندگی می کنند. پسوند «استان» (که باید آن را با کسر الف خواند تا معنای ریشه ای آن مشخص شود) خود اشاره به «محل سکونت» دارد و، در نتیجه، واژه ی ترکیبی «ارمن ستان» به معنای محل سکونت ارمنه و تاجیکستان به معنی محل سکونت تاجیک ها است. بنا بر این، می توان حکم کرد که تقسیمات کشوری ایران تا حدود زیادی نشانگر تقسیمات



دو کشور ودور رهبر!



کره شمالی در جاده قهقرایی و تحجر تا مرزهای تاریکی و تباهی و «چک» در سایه آزادی و مردم سالاری در قله های پیشرفت!

دکتر بهروز بهبودی - بنیانگذار و دبیرکل شورای دموکراسی برای ایران

جمهوری اسلامی در آینه کره شمالی قد و قواره استبدادی خود را می بیند!



دو چهره متفاوت از هم

هفته های پیش دو کشور «کره شمالی» و «چک» رهبران خود را از دست دادند: «کیم جونگ ایل» و «واسلاو هاول». شباهت عمده میان این دو آن است که هر دو «حکومت کمونیستی» را تجربه کرده بودند اما اولی از آن گذشت و دیگری بدان وفادار ماند. بر قیود و تعصب استبداد آن افزود - نه به آن سبب که آن آموزه ها را برای مردم کشورش مفید تشخیص می داد، تنها از آن رو که چنین استبداد سرخی را «ضامن بقای» خود

می دانست. «واسلاو هاول» اما از این کلاه نمدی برای خود نمی خواست به همین دلیل پس از چندی دنباله هنر را گرفت چون دنیا را از بیامی خواست و زیبایی را برای مردم کشورش. «هاول» چون رهبر کره شمالی خود را «خورشید» و «نور»... نخواند زیرا نیازی به آن نداشت. او خود نور می افشاند و مردم کشورش به واقع آن را لمس می کردند. «جونگ ایل» حتی شمعی در غار تنهایی مردم ستمدیده کره شمالی نبود که همین میزان نور را هم از آنان دریغ می کرد. «هاول» با منش خود و اتصال مردم کشورش به منبع نور، و از آنان خورشیدی ساخت که خود می تابند و نور می افشانند و مردم دنیا را به ستایش واداشته اند. او بر آن کوشید که از مردم چک، هر یک خورشیدی بسازد و نور آگاهی را بر زندگی آنان

بتاباند اما در آن سو «جونگ ایل»، مردم کره را نا آگاه می خواست زیرا «آگاهی» مقدمه پرسش است و نظامی که بر بنیاد آزادی و احترام به حقوق انسانیت شکل نگرفته باشد، آگاهی را دشمن خود می بیند. رژیم کره شمالی در سال های پس از موجودیت تنها واژه متناقض دموکراتیک را بر دوش می کشیده در حالیکه در عمل بر طبل استبداد می کوبیده است و از قضای روزگار مردم نیز آن را پذیرفته اند؟! هر چه حکومت خواست امروز کره شمالی در سایه تفکرات متحجر امثال «جونگ ایل» برده داری را تبلیغ می کند. در نگاه سردمداران کره، مردم تنها برای آن هستند که «وجود حاکمیت» را اثبات کنند و بیرون از این معادله محلی از اعراب ندارند. اگر حکومت بخواهد آنها در خیابان ها حاضر می شوند! شعار می دهند، شادی می کنند یا

گریه سر می دهند! (در فیلم های خبری لاد دیدید که در «سوگ رهبر» خود بر سر وسینه خود می زدند) رهبری که مزورانه چهره نامردمی خود را از آنان پنهان می کرد و در این سال ها چیزی جز چنگ و دندان، به آنان نشان نداد. این ویژگی تمام حکومت های دیکتاتور است که مردم را به قدرت چنگ و دندان مطیعان همیشگی بخواهند و نگاه دارند. واقعیت آن است که همه دیکتاتورها لحظه لحظه زندگی خود را در هراس به سر می برند، هراس از مردم کشور خود و جامعه جهانی بنابراین بمب می سازند تا قدرت اتمی خود را به رخ دیگران بکشند و مردم را در داخل سرکوب می کنند تنها به آن دلیل که می ترسند و مردم را بیگانگانی مزاحم می بینند در حالیکه خود «بیگانه اند»! بیگانه با مردم، تاریخ، سرزمین و باورهای خود. دیکتاتورها می ترسند، بنابراین برای کم کردن

شر مردم، ضحاک وار مغز آنان را خوراک مارهای دوش خود می‌کنند چراکه مغز نمادی است از اندیشیدن و آگاهی. امروز به لطف! «جونگ ایل» و اخلاف و اسلافش مردم کره شمالی در ناآگاهی مطلق به سر می‌برند و چنانکه بارها گفته و نوشته ایم دموکراسی و آزادی در پیوند تنگاتنگ با میزان آگاهی، درک و مطالبات مردم است. خاندان «جونگ ایل» ساختار کره شمالی را به گونه‌ای پی‌ریزی کرده که مردم، وامداران همیشه حکومت باشند بنابراین حکومت همیشه طلبکار بوده و مردم بدهکار و مدیون

برکه و اقیانوس!

«جونگ ایل» با مردم آن کرده که هیچ تصویری از دنیای بیرون نداشته باشند تا بتوانند انتخاب کنند یا انتخاب شوند. در دوران ایل آنها به محض باز کردن چشم در چنبره باورهای حکومتی گرفتار می‌آمدند و دنیا را از چشم رهبران خود می‌دیدند، کیم ایل سونگ، پدر «کیم جونگ ایل» مقرر کرد کودکان کره ای با ورود به سن سه سالگی، به کودکستان تحویل داده شوند و مدت دو سال تحت تعلیم و تربیت مخصوص قرار گیرند. طی این دوره والدین کودک هر ماه فقط یک بار می‌توانستند فرزندان خود را ببینند. بر اساس همین «تعلیم و تربیت» مردم کره، خود را دارای بهترین امکانات رفاهی و زیستی در سراسر جهان می‌دانسته و می‌دانند، «رهبر چک» اما ماهی‌های کوچک برکه کشورش را به اقیانوس جهان برد به دیدار تجربه‌های جدید به بارگاه مردم سالاری در حالیکه رهبر کره شمالی «برکه کشورش» را «اقیانوس جهان» خواند و دیگرگون زیستن را از مردمش گرفت. رهبر کره شمالی بر هرکوی و برزن خود را فریاد زد در حالیکه «هاول» خود را نادیده گرفت زیرا می‌دانست که در خود دیدن، فرصت دیگر بینی نیست.

انسان در ستیز با انسانیت

مردم چک بنیاد تمدن و دموکراسی را بر ویرانه های کمونیسم بنا نهادند و به دنیای امروز پیوستند. «هاول» می‌دانست که اگر مردم طعم آزادی را بچشند این گوهر گرانبها را از دست نمی‌نهند و خود دلسوزانه در نگهداری از آن از جان و دل مایه می‌گذارند. وی از همین رو نگران بنای تازه بنیاد خود نبود چراکه بینش آزاد و آزادی خواهی را در مردم به وجود آورده بود.

چنین بنیادی دائم خود را تازه می‌کند و عیوب را برطرف می‌سازد به همین دلیل وقتی اوکار و ماموریت خود را تمام شده دید، دست از بنیاد قدرت کشید.

او می‌دانست مردم به آن اندازه از شعور و

آگاهی دست یافته اند که خوب و بد خود را ببینند و تشخیص دهند. مردم در نگاهش صغیر نبودند که نیاز به «قیم» داشته باشند. از آنجایی که خود نیز دلیسته قدرت نبود، دروازه های آگاهی را همچنان بر مردم باز نگاه داشت. «هاول» در عمل نشان داد اومانیسیم مورد ادعای کمونیسم چیزی در حد استعمار انسان به نام «انسانیت» است و از همین رو مقام انسان را ارج نهاد.

تجربه دو کشور کره شمالی و چک، امروز نشان داده است که آبادی، اقتصاد پویا، پیشرفت و خلاصه همه چیز با دموکراسی گره خورده است و اگر مردم بر سرنوشت خود حاکم شوند پله های ترقی را طی می‌کنند.

هاول نشان داد دنیای امروز دنیای ستیزه با دیگران نیست. او به جای صرف وقت و نیروی کشورش برای مبارزه های بیهوده، بنیاد تفاهم با دنیا را نهاد در حالیکه رهبر کره شمالی به پیروی از پدر خود، راه ستیزه با جهان را در پیش گرفت.

حکومت کمونیستی کره شمالی تمام داشته های اعتقادی خود را از غرب و مارکسیسم دارد ولی در لباس یک غرب ستیز به جان دنیا و مردم کشور خود افتاده است. این حکومت آمیزه ای بوده و هست از تناقض، تناقضی که ریشه در نمونه ای دارد که همسان با انسان

کره ای نیست.

حکومت کره شمالی چنانکه گفتیم از یک سو انسانیت انسان ها را از آنها گرفته است و آنها را آنگونه می‌خواهد که خود می‌پسندد و از سوی دیگر بر «طبل اومانیسیم» می‌کوبد و می‌خواهد انسانیت انسان ها را به آنان برگرداند و نمی‌داند آزادی گوهر گرانبهائی است که انسان امروز به داشتن آن شناخته می‌شود.

رهبران کره، اندیشیدن را از انسان ها گرفتند. در واقع چنانکه آمد رهبر کره شمالی با ویران کردن انسانیت دم از انسانیتی من درآوردی می‌زد. او همواره انسان ها را (متاثر از مادی گری قرن هیجدهم) همانند ماشین می‌خواست.

هرچند این نظریه در قرن نوزدهم مردود شناخته شد و مادی گری دیالکتیکی جای آن را گرفت، «کیم جونگ ایل» متحجرانه به قرائت خود از مارکسیسم بسنده کرد.

دشمن آزادی و انسانیت

پس از مرگ «کیم جونگ ایل»، علی لاریجانی رئیس مجلس ایران از درگذشت آن مرحوم! اظهار تاسف کرد و آگاهانه جنایت های «جونگ ایل» را نادیده گرفت و نشان داد نظام ولایت فقیه‌ی ایران نیز کم از آن مرحوم! اخلاف و اسلافش ندارد و گرنه مگر

رهبری که در بیغوله های دیکتاتوری سرخ بقای خود را می‌جست و رهبری که دموکراسی و نور آگاهی را برای مردم کشورش می‌خواست!



می‌توان داعیه مدیریت جهانی! داشت و چشم ها را بر آنچه در کره شمالی بر مردم ستم دیده آن گذشته و می‌گذرد بست؟ سردمداران نظام ولایت فقیه‌ی البته از مرگ دیکتاتوری چون قذافی (که سابقه ستیزه با آمریکا را در کارنامه داشت) ابراز تاسف نکردند تنها به آن دلیل که او را مهره سوخته می‌دیدند. در نگاه سردمداران رژیم ولایت، «کیم جونگ ایل»، این دشمن آزادی و انسانیت، «دوست» خوانده می‌شود زیرا هنوز مهره سوخته به حساب نمی‌آید و جانشین متحجرش همان راه پدر را دنبال خواهد کرد.

او نیز به بهای تنگ کردن عرصه بر مردم کشورش چونان پدر با آمریکا و اسرائیل به ستیز بر خواهد خاست و این در نگاه پیروان ولایت فقیه اصل اساسی در مناسبات داخلی و خارجی به حساب می‌آید. برای آنها نیز انسانیت و دفاع از حقوق انسانی تا جایی معنا دارد که کس یا کسانی در راستای سیاست های آنان در برابر آمریکا و اسرائیل بایستد یا بایستند. نظام دیکتاتوری جمهوری اسلامی ایران در اعتراضات مردم ستم دیده سوریه که آزادی را فریاد می‌زنند، میزان پایبندی خود به اصول انسانی و اسلامی را نیز نشان داد. حمایت از حکومت خونریز بشار اسد در سرکوب مردم سوریه، نشان می‌دهد چرا دولت مستبد ایران با حکومت متحجر چون کره ارتباطات دوستانه دارد و روابط با دولت چک را تنها به سبب راه اندازی یک رادیوی فارسی، به ورطه فراموشی سپرده است.

پدران ما به درستی گفته اند:

کبوتر با کبوتر باز با باز

کند همجنس با همجنس پرواز

در پایان ذکر این نکته ضروری می‌نماید که با وجود تمام شباهت های بنیادین میان حکومت ایران و کره شمالی ولی در مقایسه های موجود یک نکته اساسی نباید نادیده گرفته شود و آن اینکه میزان آگاهی مردم کره با سطح درک و آگاهی سیاسی، اجتماعی و جهانی مردم ایران قابل مقایسه نیست. به همین رو هر چند آبی از دیگ مردم کره شمالی برای داشتن آزادی و دموکراسی گرم نمی‌شود، اما حکایت آینده مردم ایران به گونه ای متفاوت رقم خواهد خورد. یقیناً مردم ایران نیز چونان مردم چک به قله های آزادی، پیشرفت و دموکراسی خواهند رسید. صاحب این قلم این آینده روشن را برای ایران دور نمی‌بیند و بی شک آن هنگام کره شمالی دیگر کشور دوست و برادر ایران نخواهد بود.

ونکور - ۵ ژانویه ۲۰۱۲



دکتر اسماعیل خویی

مگر همین گونه از «کردار اسلامی» نبوده که سالها بعد، امکان دست یازیدن بدان در سخنان رفسنجانی، در یکی از نمازهای جمعه، هویدا بود؟ سخنانی از این جانی دستارند را می گویم که در آنها لاف می زد از «کشتار اتمی» همه مردم اسرائیل، شش میلیون یهودی دیگر، البته در برابر کشته شدن شش میلیون ایرانی».

- «اگر شش میلیون ایرانی کشته شود هم، باکی نیست! هنوز همچنان شصت میلیونی از مردم این کشور برجا خواهند بود!»

بگذریم از این که این سیاستمدارک و سردارک دیوانه «کشتار اتمی» را با «کشتار با شمشیر» یکی یا عوضی می گرفت؛ و توجه نداشت که به این کشتار با شمشیر تنها جان قربانیان را می گیرد؛ و که، اما، کشتار اتمی تازه هنگامی آغاز می کند به قربانی گرفتن که جان نخستین قربانیان خود را گرفته باشد.

- باری، سخن از آمادگی ی اسلامی ی سرگردگان خیره سر فرمانفرمایی آخوندی ست برای قربانی کردن هر شماری از هم میهنان ما که برجا ماندن یا فرا گستردن این فرمانفرمایی مردمخواران را بایا کند.

به یاد آوردنی ست، در اینجا، که نگره «صدور انقلاب» به هیچ روی یک نوآوری اندیشگی در «اسلام عزیز» یا، یعنی، اسلام خمینی یا «خمینی گرایی» («خمینیسیم») نیست؛ و که، یعنی، این نگره - همچنان که بسیاری دیگر از ویژگی های این گونه از «اسلام» هر یک - همانا بازگشتی ست به یکی از ویژگی های اسلام آغازین که خمینی و پیروان او آن را، به گمان من به درستی، «اسلام ناب محمدی» می نامند؛ و کار جهان گشایی را زیر پرچم «لا اله الا الله» با شمشیر پیش می برد. نگره «صدور انقلاب»، به بیان روشن تر، همان نگره «جهاد» است که جهان را به «دارالاسلام» در برابر «دارالکفر» بخش می کرد و وظیفه هر مسلمان توانای جنگیدنی می دانست که، با جانفشانی و یا دست کم ایشارکردن مال خویش، به پیشرفت تاریخی، یعنی، گسترش جغرافیایی ی اسلام در



با جنگ اتمی جمعیت ایران به اندازه ای می شود که سپاه پاسداران بتواند همه را با هم زیر چکمه و نگاه الهی خود داشته باشد!؟

شلیک هم نداشتند. پاسداران می دانند برای چی آموزش دیده اند و حقوق و مزایا دریافت کرده اند و می کنند. همین چند روز پیش، فرمانده شان گفت که وظیفه سپاه سرکوب شورش های درونی ست: در برابر یورش های بیرونی، سپاه به کمک ارتش خواهد رفت (کیهان لندن، شماره ۱۱۷۶).

گرفتاری اصلی ما با همین بیرونیانسر «کفرستان» است: با آمریکا و انگلیس، روسیه و آلمان، فرانسه، ایتالیا اسپانیا، ژاپن و چین، اوو...هه

در ایران، مشکل ما یکی بیشتر نیست. ما بر ایران چیره شده ایم. مانده است تا نامسلمانان را یا مسلمان کنیم یا از میان برداریم. در جهان، اما، مشکل های اصلی ی ما دوتا ست. یکی این که چیره شدن بر کشورهایی همچون آمریکا و چین و آلمان هیچ آسان نیست:

با ارتش ها و جنگ افزارهای پیشرفته ای که دارند. کاش خدا همه این جنگ افزارها را نابود می کرد. در آن صورت، می شد کار را همان با شمشیر پیش برد. اما، خوب، نمی شود،

داریم و مسیحیانی و زرتشتیانی و بهاییانی؛ و تازه، بسیاری از مسلمانان هم شیعه نیستند، و بسیاری از شیعیان دوازده امامی نیستند، و بسیاری از دوازده امامیان حزب الهی نیستند، و برخی از این حزب الهیان «ذوب شده در ولایت مطلقه فقیه» نیستند! تازه، کمونیست، خدانشناس و ملی گرای بی دین هم داریم. باز هم بد تر: جمعیت ایران هم روز افزون است، و بیشترین شان هم جوان اند: سرکش و نوخواه و نافرمان!

دارم ار چشم یک خمینی گرامی نگرم. بگذارید نگرش او را در اندیشه خود دنبال گیرم: - «با این همه آدم چه باید کرد؟! می شود، البته، بسیاری شان را گرفت و به زندان انداخت. و، از آنجا که اسلام زندانی سیاسی ندارد، می توان هر از گاهی فرمان به کشتار عام زندانیان سیاسی داد. و همه شان را یکجا کشت: چنان که، در تابستان ۶۷، آقا داد و ما کردیم! و، تازه سپاه پاسداران و بسیج را هم داریم. ما شاه نیستیم که به ارتش اعتماد کرد و سربازان اش، در روزمبادا، از مردم گل گرفتند و گلوله ها را در تفنگ هاشان نگاه ماند و سرباز زدند که دستور

«دارالکفر» یاری رساند. «جهاد»، سپس ترها، به علت های تاریخی، «تعطیل» شد. و این بود و بود تا ایران به چنگ خمینی افتاد؛ و، با فراهم شدن این «سکوی پرتاب»، خمینی گرایی همزادان و زادگانی همچون «القاعده» و «طالبان» نیز یافت؛ و یک جنبش تازه نفس دینی - سیاسی پدید آمد برای دنبال گرفتن کار پایان نیافته بنیاد گذاران اسلام در جهان گشایی، یعنی درکوشش به چیره شدن بر پاره هایی دیگر از «کفرستان» و افزودن آنها به «اسلامستان»، به رای و به سوی «جهانگیر» شدن فرجامین و آرمانی ی اسلام: یعنی کار «جهاد».

گرفتاری ی خمینی گرایی، اما، در این است که در جهان امروزین «کفرستان» را از «اسلامستان» هیچ مرز جغرافیایی ی پررنگ و چشمگیری جدا نمی کند: یعنی که جغرافیای این دو در یکدیگر «پیشرفتگی» هایی دارند و جزیره هایی. و - بدتر از این - بیش از بسیاری از پاره های این دو جغرافیا، کافران و مسلمانان بایکدیگر - آنهم به گونه ای جدایی ناپذیر - در آمیخته اند. در همین ایران، در کنار مسلمانان، یهودیانی

می‌شود؟ مشکل دوم، و دشوارتر، خود مردمان این کشورهای اند! اسرائیلیان که باید نابود شوند، و نابود خواهند شد، به هول قوه الهی! اما چگونه می‌شود، مثلاً، از یک مسیحی ی باورمند یک شیعه دوازده امامی ساخت، که حزب اللهی هم باشد و بشود ذوب اش کرد در ولایت فقیه؟!"

می‌بینید که این شیوه اندیشیدن، به طور منطقی، ما را به بمب اتم می‌رساند، چون «راه حل فرجامین»، از آن گونه که هیتلر در برخورد با یهودیان آغاز کرد و به کار بست: و شش میلیون انسان بی گناه را نیز، با این، «راه حل» کشت و سوزاند و خاکستر کرد.

پس می‌بینید، که حضرت امام علی الموسوی الخامنه ای، مثل همیشه دروغ می‌گوید آنگاه که می‌فرماید: تاکنون، شیوه کار ما «دفاعی» بوده است؛ از این پس، باید به شیوه ای «تهاجمی» کار کنیم.

شیوه ی کار خمینیسم، هم از آغاز، «تهاجمی» بوده است؛ و همچنین است اکنون نیز؛ و همچنین خواهد بود... تا باشد.

خمینی گرایی با سراسر جهان کار دارد، و نه تنها با ایران.

چنین است که چراغی را که بر مسجد حرام است از خانه می‌دزد: مردم زلزله زده بم را زیر چادرها رها می‌کند و می‌رود لبنان خانه می‌سازد برای آسیب دیدگان جنگ با صهیونیسم! بسیاری از نوپاوان ایران دبستان ندارند و بسیاری از شیمیایی شدگان و زخم برداشته‌گان جنگ ایران و عراق در میهن اسلامی از بی درمانی پریر می‌زنند؛ فرمانفرمایی آخوندی می‌رود به دبستان ساختن در افغانستان و یاری مالی رساندن

به دوردست ترین کشورها، در آفریقا و آمریکای جنوبی!

شما همه گلوی خود را به فریاد زدن پاره کنید که: جمهوری اسلامی چرا ایران را رها کرده است و رفته است در فلسطین کاسه داغ تراز آتش شده است؟!!

خانم‌ها! آقایان!

فرمانفرمایی آخوندی به فلسطین نمی‌اندیشد: به «قدس» می‌اندیشد.

«روز قدس» را هم «هرچه با شکوه تر» برگزار می‌کند: چرا که «قدس» قرار است پایتخت فرمانفرمایی جهانی ی ولایت مطلقه فقیه باشد.

«ملت ایران»، چه بخواد چه نخواهد، باید پیشتانز و فدایی ی «امت اسلام» باشد:

امت جهانی ی اسلام، در اسلامستانی یک پارچه، گسترده بر سراسر کره زمین، و پیشرونده به سوی بهشت حزب الله.

مردمان ایران و جهان باید یک پارچه مسلمان شوند:

مسلمان که نه، مسلمان شیعه:

شیعه هم نه، شیعه دوازده امامی:

شیعه دوازده امامی هم نه، شیعه حزب اللهی ی ذوب شده در ولایت مطلقه فقیه!

بدین ترتیب می‌بینید که بمب اتم، برای فرمانفرمایی آخوندی، از نان شب هم بایاتر است.

راب ا هم زیر چکمه و نگاه الهی خود داشته باشد. البته، با بهره مند شدن از «کمک های غیبی» نیز.

می‌بینید که فرمانفرمایی آخوندی از جنگ، جنگ اتمی به ویژه، نه تنها نمی‌هراسد، بل، که آن را از خدا هم می‌خواهد!

جنگ، می‌بینید که، برای این فرمانفرمایی، هنوز نیز همانی ست که برای خمینی بود: یک «رحمت الهی»! و تا همیشه نیز همین خواهد بود. می‌بینید که این فرمانفرمایی به گوهر آشوب زا و آشوب زی ست.

آری! این فرمانفرمایی از یورش آمریکا به ایران



فرمانروایی آخوندی به فلسطین نمی‌اندیشد به قدس می‌اندیشد چرا که قدس قرار است پایتخت جهانی مطلقه ولایت فقیه باشد!؟

نیز هیچ هراسی ندارد، بل، که، می‌توان گفت، آرزویش را هم می‌کند! چرا؟

زیرا که یورش هوایی ی امریکا به ایران، به هیچ روی، نمی‌تواند - چنان که یاری طلبان هم میهن ما از امریکا برای یورش بردن به میهن شان می‌خواهند - تنها بنیادهای نظامی فرمانفرمایی آخوندی را در برگیرد؛ زیر ساخت اقتصادی و نهادهای فرهنگی مانیز، در چنین جنگی به ناگزیر آسیب خواهند دید. و هرچه چنین آسیب هایی بیشتر باشد، برای فرمانفرمایی آخوندی، بهتر خواهد بود.

چرا که، ویران شدن زیر ساخت اقتصادی و نهادهای فرهنگی ی ایران همانا کوتاه ترین راه را خواهد گشود برای به واپس رفتن هر چه شتابان تر مردمان ما به سوی ناداری و نادانی ی ازلی و

«بی گناهی ی آغازین»: و این به درستی که همان آرزویی ست که فرمانفرمایان آخوند، برای مردمان ایران و جهان، در سر می‌پروراندند: زیرابر چنین دشت از هرچه درخت و گیاه دانش و توانش و آفرینش علمی و صنعتی و فرهنگی خواهد بود که می‌توان، دیگر بار، تخم «اسلام ناب محمدی» را کاشت و، در آینده های نزدیک و دور، خرمن خرمن باورمندی و «تسلیم» اسلامی و «ذوب شدگی در ولایت مطلقه فقیه» برداشت.

نبوغ سلمان رشدی، در «آیه های شیطانی»، چشم اندازی شگفت آور و هراس انگیز از چنین آینده ای را پیشاپیش دیده است. فرگردی از این کتاب را که در اینجا می‌خوانید من، در نوشته ی دیگر نیز آورده ام: با دریغ و سرشاری از این که چرا چنین نوشته ای از خامه ی نویسنده ای ایرانی برون نترایده است:

اینک «امام» این کتاب که دارد بلند بلند می‌اندیشد:

«ما انقلاب خواهیم کرد ... شورشی نه تنها در برابر یک خود کامه، که در برابر تاریخ. چرا که دشمنی هست فراتر از عایشه [خود کامه]، و آن خود تاریخ است. تاریخ همانا خون - باده ای ست که دیگر نباید نوشیده شود: تاریخ مستی آور، آفریده و داشته اهریمن، شیطان بزرگ، بزرگ ترین دروغ ها: پیشرفت، دانش، حقوق [بشر] ... تاریخ همانا برون افتادن از راه است. دانش جز وهم و خیال نیست، زیرا همگی ی دانش به سرانجام خود رسید، آن روز که الله وحی ی خویش بر محمد را پایان بخشید. ما از چهره تاریخ پرده بر خواهیم گرفت، [و] بهشت را پیشاروی خویش خواهیم دید، با همه شکوه و درخشندگی اش...» (ص ۲۱۱ چاپ نخست).

آری! آرمان فرمانفرمایی آخوندی همانا بازگرداندن ایران و جهان به «سال صفر» است، به آغاز همه آغازها: تا از آنجا، حزب الله بتواند کار خود را دنبال گیرد، در باوراندن و پیروز گرداندن «اسلام ناب محمدی» به همه جان ها و بر جهان. - درست است که بمب اتم سخت ویرانگر است...

- درست است که انفجارهای اتمی بیشترین آدمیان را خواهد کشت...

کمترین ای آن، اما، بی گمان بر جا خواهند ماند، و حزب الله را همین کمترین بسنده خواهد بود، تا «عالمی از نو تواند ساخت و ز نو آدمی»!

اهورای شادمانی و مهر،



دربهشت بی آزار شادمانی های ساده، طبیعی و انسانی!

بزنگاه های سرخوشی و شادمانی های همگانی، و در مقایسه ی با وضعیت مردمان سرزمین های خوشبخت، یاد مردمان سرزمینم — و البته سرزمین های دیگر دیکتاتور زده — می افتم که یا از جشن ها و شادمانی های طبیعی شان محرومند، و یا ناگزیرند که آن ها را «پنهانی» برگزار کنند، و یا به خصوص به گناه آزادی خواهی در زندان ها به سر می برند؛ یادی که به راستی می تواند هر جشنی را برابیم تلخ کند.

تردیدی نیست که همه ی کشورهای دنیا، با فاصله های زیاد و یاکم گرفتار رنج هایی چون

شادمانی و مهر می تپد. گذشته از این حس عاطفی، فکر می کنم برگزاری این شادمانی های طبیعی در هر شرایطی ضروری است، زیرا به باور برگرفته از منطق امروزین بشری نیز می دانیم که تنها شادمانی و مهربانی، شایسته انسان است. و از ابتدای تمدن بشری تا به امروز تمامی مصلحان و نیکان و اندیشمندان برای غلبه بر رنج ها و دردهای انسان و همگانی کردن همین شادمانی و مهر تلاش کرده اند.

اما در همه ی سال هایی که به ناگزیر دور از سرزمین زادگاهم گذشته است، درست در



شکوه میرزادگی نویسنده، پژوهشگر

شادی و اندوه؟!

در آغاز هر سال نو، و هر جشن همگانی، جانم از شادمانی لبریز می شود. حس می کنم که «ژن تاریخی» ام هنوز زنده است و همچنان از اندوه و اهریمن می گریزد و به عشق اهورای

بدینسان، می توانیم یقین داشته باشیم که فرمانفرمایی ی آخوندی، تا برجا باشد، از «برنامه اتمی» ی خویش دست بردار نخواهد بود. پس، وای بر ایران، که اگر آمریکا بر میهن ما یورش آورد.

وای بر ایران و بر جهان، اگر فرمانفرمایی آخوندی به فن شناسی ی ساختن بمب اتم دست یابد، یا حتا بتواند آن را به هر بهایی از هر فروشنده جنایت پیشه ای خریداری کند!

خانم ها، آقایان!

«آی آدم ها که بر ساحل نشسته، شاد و خندانید!»

میهن ما وین جهان در آب های ارتجاعی شوم دارد می سپارد جان.

آری! فردا نگویند: نگفتم!

شما امروز می توانید بر من و سخنانم بخندید.

من، اما، از صمیم دل و جان امیدوارم که فردا، روز گریستن ناگزیر من بر شما نباشد:

از آن پیشتر که خود نیز دیگر نباشیم.

زنده باد مردمان ایران!

در امان باد جهان از گزند ولایت مطلقه فقیه!

زنده باد آزادی و مردم سالاری!

نابود باد نادانی، واپسگرایی و ستم!

نابود باد فرمانفرمایی ی آخوندی!

«بیدر کجای لندن»

پانویس ها:

۱ - این سخنان را در معناست که به گفتاورد از او می نویسم، نه با واژه های او.

و همچنین است، در این نوشته، بسیاری از گفتاوردهای دیگر.

۲- «ملی گرایی» (ناسیونالیسم) را باید از ملیت پرستی (شوونیسم) باز شناخت و «میهن دوستی» (پاتریوتیسم) را از هردو. از سوی دیگر، «ملل گرایی» (انترناسیونالیسم) نیز فرق ها دارد با «جهان میهنی» (کسموپولیتنیسم).

«ملی گرایی» یعنی دوست داشتن مردمان سرزمین خویش و کوشیدن در نگهداری ی هر آن چیزی و پیشبرد هر آن کاری که به سود ایشان در راستای آزادی و استقلال و بهروزی ی همه سویه شان باشد. چون نمونه ای از کارهای ملی گرایانه، می توان از کوشش دکتر محمد مصدق در رهبری ی جنبشی را یاد کرد که، در ایران، به ملی شدن صنعت نفت انجامید.

«ملیت پرستی»، اما، دوست داشتن دیوانه وار یا خردگرایانه مردم خویش است و باور داشتن به برتری ی خونی و نژادی و فرهنگی ی ایشان بر همه ملت های جهان، همراه با احساسی از برگزیدگی ی تاریخی به رهبری ی، یعنی چیره داشتن رای ملی ی خویش بر، همه مردمان کشورهای دیگر. «آلمان برتر از همه»، که هیتلر می گفت، یک نمونه است.

پایان

گریز از اندوه و اهریمن!



چکه!
چکه!

غار خانه مورخ

در زمان عبدالرشید غزنوی، بیهقی با یکی از سرداران به نام نویان اختلاف پیدا کرد و این سردار به عبدالرشید از او شکایت برد و سلطان غزنوی بی خردانه فرمان به غارت خانه بیهقی داد و در این بلوا بسیاری از اسناد تاریخی بیهقی از بین رفت و او به ناچار گوشه گیری اختیار کرد و در سن ۸۵ سالگی (با این که سلطان مودود و غزنوی از او دلجویی کرده بود) در ۴۷۰ (ق.ه) بدرود حیات گفت.

ممنوعیت ازدواج کشیش ها

در دوران پاپ لئوی نهم (۱۰۴۹/۵۶) تعالیم و قوانین کلیساها سخت تر شد و ازدواج کشیش ها از ازدواج منع شدند و خرید و فروش کالا در کلیسا ممنوع گردید.

سریع ترین توصیف روزنامه

اولین روزنامه دوزبانه فرانسه / فارسی به نام «وطن» توسط میرزا حسن خان سپهسالار اعظم تأسیس شد اما این روزنامه یک روز بیشتر دوام نیاورد و همان روز (شنبه ۹ محرم ۱۲۹۳ - ۱۸۷۶ میلادی) توقیف شد. بعد از مدتی ناصرالدین شاه، صدراعظم خود (سپهسالار) را از صدارت عزل کرد ولی به سرنوشته «امیرکبیر» دچار نشد.

آفتاب مفید!

وقتی انسان در معرض نور خورشید نباشد دچار کمبود ویتامین (د) می شود که کمبود آن باعث نرمی استخوان و راشیتیس می شود و از رشد و استحکام استخوان های بدن را کم می کند. گوشت گاو و گوساله و تخم مرغ و کره، روغن های گیاهی حاوی ویتامین (د) است.

توصیه آشپزخانه ای

برای این که دانه های برنج در زمان طبخ به یکدیگر نچسبد می توانید در درون آب برنج، چند قطره آب لیمو و مقدار بسیار کمی شکر بپاشید.

چربی مفید برای بدن

گردو یکی از چربی های مفید برای بدن، دارای ویتامین B, E و مقادیر زیادی امگا ۳ و منیزیم برای کنترل خون است و خطر دیابت و سرطان را کاهش می دهد. پرکالری است، دارای مقدار زیادی پروتئین. چند مغز گردو جایگزین مناسبی برای تخم مرغ است.



سرزمین های دیکتاتور زده، زندانی بزرگی است!

روشن است که در هر سرزمینی که آزادی نیست، حتی اگر در آن از شکنجه هم خبری نباشد، و حتی اگر آن را به شکل گلستانی زیبا ساخته باشند و در آن غذای صبح و ظهر و شام هم به موقع برسد، باز حس تهی بودن و بیهوده ماندن به مرور آن را تبدیل به برزخی جانفرسا می کند.

بی آزادی زیستن، به خصوص برای هر انسان هوشمندی، مثل روزگار پرنده ای است که بال هایش را شکسته باشند. انسان بی آزادی به طور قطع از نظر روانی به همان پرنده ی شکسته بال می ماند.

و چنین است که همانگونه که وقت بهار و شادابی طبیعت، پرندگان بیشتر هوای پرواز دارند، انسان نیز به وقت شادمانی های همگانی بیشتر به فکر آزادی است: آزادی شادمانی کردن، آزادی رقصیدن، آواز خواندن، آزادی این که بی ترس از مذهب و ملیت و نژاد و رنگ و مرام و پوشش و هر نوع

فقر، بی عدالتی و تبعیض هستند. اما وضعیت جامعه ای که می توان در آن رنج ها را به راحتی بیان کرد، به آن ها معترض بود و خواستار تغییرشان شد - و به خاطر این بیان و اعتراض و خواست تاوانی چون زندان و شکنجه و مرگ وجود ندارد - طبعاً زمین تا آسمان تفاوت دارد با وضعیت جامعه ای که مردمانش حتی از بیان و نوشتن درباره ی ساده ترین حقوق نقض شده شان محروم اند.

این تفاوت میان سرزمین های آزاد (با هر آن چه که درباره ی عیب هایشان بشماریم) و سرزمین های دیکتاتور زده واقعاً وجود دارد.

برزخی جانفرسا!

سرزمین دیکتاتور زده، از هر نوع عش که باشد، زندان بزرگی است؛ و در هیچ زندانی نمی توان به معنای واقعی شادمان بود - چه زندانی هراسناک و به اندازه ی یک سلول انفرادی باشد، و چه زندانی به بزرگی یک کشور. برای آن که زندان را می شناسد، به خوبی

سین. نائینی سوئیس

سال ۲۰۱۱ را که پشت سر گذاشتیم می‌توان یکی از پر حادثه ترین سال‌های تاریخ معاصر دانست. سالی که طبیعت نیز با آفریدن «زلزله ژاپن» و عواقب آلودگی آب و خاک و هوا و خلق وحشت در جهان، نشان داد که بشر حتی باید در روش «تولید انرژی» خویش هم تغییر دهد.

«تغییری» که در همه زمینه ها از شرق تا غرب عالم مردمان فریاد زدند. شورشها و دگرگونی های عظیم که در کشورهای عربی بوقوع پیوست و «بهار عربی» نام گرفت نشان داد که حکومت‌های دیکتاتوری (از هر نوع) دیگر بیش از این نمی‌توانند در مقابل ملت‌ها دوام بیاورند. نشان داد که زور و خشونت حد و اندازه دارد و اگر از حد گذشت، نتیجه معکوس به بار می‌آورد.

در غرب کشورهای اروپائی هم با گرفتاریهای اقتصادی عظیم مواجه شدند که هنوز ادامه دارد. کشور یونان در آستانه ورشکستگی قرار گرفت و بناچار کشورهای محدوده «یورو» به یاری‌اش شتافتند تا از سرایت بحران به کشورهای خود جلوگیری کنند. اسپانیا و ایتالیا و حتی فرانسه نیز در صف بحران‌های آتی قرار دارند.

این بحران‌های اروپا یادآوری می‌کند که با «سیاست» نمی‌توان جواب «اقتصاد» را داد. با سیاست می‌توان دروغ گفت و (سباه) را (سفید) جلوه داد ولی اقتصاد با دروغ و پرده پوشی میانه‌ای ندارد.

امریکا نیز با سنگینی بدهکاریهای خود وضع بهتری از اروپا نداشت و بیکاری و سقوط بورسها همچنان اقتصادش را تهدید می‌کرد.

در روسیه پوتین / مدودف - که گویا قرار است هر هشت سال یکبار رل یکدیگر را بازی کنند - نیز فریاد مردم به آسمان رفت و صدها هزار نفر به خیابانها ریختند و تقلب در انتخابات را اعلام کردند و «پوتین» مانند شاگردانش در تهران کا را کار امریکائی‌ها دانست!

دنیای ۲۰۱۱ سال بیداری ملت‌ها بود. این فریادها و در بسیاری از موارد خونهائی که



دگرگونی در راه است!

واکنش در برابر تقسیم ناعادلانه ثروت و قدرت در جهان!

مشکل امروز ایران همین است. تمرکز قدرت در دست کس و کسانی است که شرائط و اوضاع را نمی‌شناسند یا حتی اگر بشناسند، طناب دین و قواعد و قوانین ثابت آن دست و پایشان را بسته است. علاوه بر تمرکز قدرت سیاسی در کشورمان، تمرکز ثروت در دست همان افراد نور علی‌النور تلنبار شده است.

این «حاکمان زر و زور و تزویر» در ایران چاشنی خشونت و بربریت نیز بر خود زده اند و چنان وحشت و ترور را به گوش جامعه خوانده اند که ظاهراً توان نفس کشیدن را از مردم سلب نموده است. آخوندهائی که خود را (امام حسین) جلوه می‌دهند ولی (رل شمر) را بازی می‌کنند.

در غرب اگر تقسیم قدرت ناعادلانه نیست و مردم هنوز توان «انتخاب» دارند ولی تقسیم ناعادلانه ثروت موجب گردیده که در امریکا و بسیاری از شهرهای اروپا مردم به خیابانها بیایند و سهم خود را مطالبه کنند. آنها دیگر نمی‌خواهند نود و نه درصدی باشند که فقط یک درصد از ثروت نصیبشان می‌شود.

همه این فریادها نشان می‌دهد که اگر قرن بیستم، قرن «ایسم‌ها» بود و «ایستها» جامعه را به حرکت می‌آوردند، امروز در دهه دوم قرن بیست و یکم «ایسم‌ها» و «ایست‌ها» به کناری گذاشته شده و مردم «حرکت» را انتخاب کرده‌اند.

اگر در کشورهای عربی مذهب را که خود نوعی «ایسم» است برگزیده اند، عاقبت به تجربه ای که ما در سی و سه سال گذشته آموخته ایم، خواهند رسید و فقط زمان را از دست می‌دهند. امروز جوانان دانش آموخته جهان هستند که با استفاده از وسائل ارتباطی مانند اینترنت و تلفن دنیا را کوچک کرده اند و با ارتباط با یکدیگر راه فردا را جستجو می‌کنند. اما همه ما و همه آنها باید مراقب باشیم که کسانی هستند که می‌خواهند از ما «نردبان» بسازند و باز ما را به قهقرا برگردانند. بهر صورت مسلم است که دانه هائی که در سال

۲۰۱۱ کاشته شده در ۲۰۱۲ سبز خواهد شد و با مواظبت می‌تواند به بار بنشیند.

امیدوارم از این سبزه ها، بهاری نیز نصیب ملت ایران شود. فرصت را مغتنم می‌شمارم و تندرستی و بهروزی برای خوانندگان «فردوسی امروز» و همه ملت ایران آرزو می‌کنم.

را «معلول ذهنی» دانست.

سیاست نوعی هنر است. هنری مانند هنر بازیگری. یک هنر پیشه خوب کسی است که می‌تواند همه رل‌ها را بازی کند سیاستمدار خوب کسی است که بتواند با توجه به شرائط و اوضاع و احوال جهان تصمیم بگیرد و تصمیم‌های خود را حتی صدو هشتاد درجه تغییر دهد.

ریخته شد نشانه «ناعادلانه بودن تقسیم قدرت سیاسی» در شرق و «ناعادلانه بودن تقسیم ثروت» در غرب است.

به عنوان نمونه در کشور خودمان که از هر دو یعنی تقسیم ناعادلانه قدرت سیاسی و ثروت رنج می‌برد را در نظر بگیرید. تمام قدرت حکومتی در دست آخوندی باشد که از نظر فکری و دانش سیاسی و اقتصادی می‌توان او



داریوش باقری

در راه خدا!

فردی چند گردوبه بهلول داد و گفت: بشکن و بخور و برای من دعا کن. بهلول گردوها را شکست ولی دعا نکرد. آن مرد گفت: گردوها را می خوری نوش جان، ولی من صدای دعای تو را نشنیدم! بهلول گفت: مطمئن باش اگر در راه خدا داده ای خدا خودش صدای شکستن گردوها را شنیده است...

گر مسلمانی از این است که...

مردی با چاقو وارد مسجد شد و گفت: بین شما کسی هست که مسلمان باشد؟ همه با ترس و تعجب به هم نگاه کردند و سکوت در مسجد حکمفرما شد، بالاخره پیرمردی با ریش سفید از جا برخاست و گفت: آری من مسلمانم.. جوان به پیرمرد نگاهی کرد و گفت با من بیا، پیرمرد به دنبال مرد به راه افتاد و با هم چند قدمی از مسجد دور شدند، مرد با اشاره به گله گوسفندان به پیرمرد گفت که میخواهد تمام آنها را قربانی کند و بین فقرا پخش کند و به کمک احتیاج دارد، پیرمرد و به همراه آن مرد مشغول گوسفندان شد و پس از مدتی سربریدن خسته شد و به مرد گفت که به مسجد بازگردد و شخص دیگری را برای کمک با خود بیاورد..

مرد با چاقوی خون آلود به مسجد بازگشت و باز پرسید:

آیا مسلمان دیگری در بین شما هست؟

افراد حاضر در مسجد که با دیدن چاقوی پر خون بیشتر از پیش ترسیده بودند نگاهشان را به پیش نماز مسجد دوختند پیش نماز رو به جمعیت کرد و گفت: چرا نگاه میکنید، به عیسی مسیح قسم که با چند رکعت نماز خواندن کسی مسلمان نمی شود...!



در کنار شوهر! همیشه

کنارم بودی! وقتی که از کارم اخراج شدم تو کنار من نشسته بودی! وقتی که کسب و کارم را از دست دادم تو در کنارم بودی! وقتی خانه امان را از دست دادیم، باز هم تو نزد من بودی! الان هم که سلامتی ام به خطر افتاده باز تو همیشه در کنارم هستی! و تومی دانی حرفم از چه جنسی ست! مریم در حالی که لبخندی بر لب داشت گفت: چی می خوای بگی عزیزم؟ شوهر مریم گفت: فکر می کنم وجود تو برای من بدشانسی میاره!

شوهر مریم چند ماه بود که در بیمارستان بستری بود. بیشتر وقت ها در کما بود و گاهی چشمانش را باز می کرد و کمی هوشیار می شد. اما در تمام این مدت، مریم هر روز در کنار بسترش بود. یک روز که او دوباره هوشیارش را به دست آورد از مریم خواست که نزدیک تر بیاید. مریم صندلیش را به تخت چسباند و گوشش را نزدیک دهان شوهر برد تا صدای او را بشنود. شوهر مریم که صدایش بسیار ضعیف بود در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود به آهستگی گفت: «تو در تمام لحظات بد زندگی

روزهای

هفته ی فرنگی!

نام روزهای هفته ی فرنگی از کاهنامه ی کهن ایرانی برگرفته شده است
نام روزهای هفته در ایران کهن بدین گونه بوده است:

کیوان شید = شنبه

مهرشید = یکشنبه

مه شید = دوشنبه

بهرام شید = سه شنبه

تیرشید = چهارشنبه

هرمز شید = پنجشنبه

ناهیدشید یا آدینه = جمعه

اینک با بررسی ریشه های این واژگان به این برآیند ساده می رسیم:

کیوان شید = شنبه

Saturday = Satur + day

Saturn = کیوان

مهرشید = یکشنبه

Sunday = Sun + day

خور (خورشید) = مهر

مه شید = دوشنبه

Monday = Mon + day

Moon = ماه

بهرام شید = سه شنبه

Tuesday = Tues + day

بهرام = Tues = god of war

Mars

تیرشید = چهارشنبه

Wednesday = Wednes +

day

Wednes = day of

تیر = Mercury = Mercury

هرمز شید = پنجشنبه

Thursday = Thurs + day

Thurs = Thor = day

هرمز = of Jupiter = Jupiter

ناهیدشید یا آدینه = جمعه

Friday = Fri + day

ناهید = Fri = Frig = day of

Venues = Venues

خالی بندی ...!

این روزها دو کلمه «خالی بندی» به معنی دروغ گفتن و لاف زدن رایج شده است اما پیشینه این واژه به دهها سال پیش یعنی زمان سلطنت رضا شاه بر می گردد! نقل می کنند که در زمان رضاشاه به دلیل کمبود اسلحه، بعضی از پاسبانهایی که گشت می دادند فقط غلاف خالی اسلحه یعنی همان جلد چرمی که اسلحه در آن قرار می گیرد را روی کمرشان می بستند و در واقع اسلحه ای در کار نبود. دزدها و شبگردا وقتی متوجه این قضیه شدند برای این که همدیگر را مطلع کنند به هم می گفتند که طرف "خالی بسته" و منظور شون این بود که فلان پاسبان اسلحه ندارد و غلاف خالی اسلحه را دور کمرش بسته به این معنی که در واقع برای ترساندن ما بلوف می زند که اسلحه دارد و روی همین اصل بود که واژه خالی بندی رواج پیدا کرد.



ر- شالیزار

آتش در شب!

شعر حافظ

شعر سعدی

شعر مولانا را

در ره عشق تو آموخته ام.

با فروغ و

بامداد و

سهراب

آتشی در شب تاریک برافروخته ام.

شهریار قنبری

وقتشه!

وقتی رستم دشمن سهرابه

شب مهتابی ما بی تابه

وقتی شب‌دیز عزیز قصه

وقت بیداری ما می خوابه

وقتشه بغض سکوت رو بشکنم

که خودِ خودِ خودِ گریه منم

وقتی شاعر از غزل افتاده

وقتی بی صدا، صدا، سر داده

وقتی که دل ستاره ریخته

وقتی عشق ما خراب آباده

وقتشه بغض سکوت رو بشکنم

که خودِ خودِ خودِ گریه منم

دست بکش به شیشه های خاطره

گره های کور پشت پنجره

سحر از پشت ستاره قد بکش

ای شکوه غایب هر منظره

وقتشه بغض سکوت رو بشکنم

که خودِ خودِ خودِ گریه منم

نوبت دوباره گر گرفته

فصل پوست انداختن درد منه

وقت آتیش بازی آغوش ما

وقت عشقه آبی پاروزنه

وقتشه



م. آزاد

جنگل برهنه!

یک دشنه برهنه تر از دشنام

یک سینه تهی شده از فریاد

یک آسمان مرده بی پرواز

یک جنگل مشوش بی خورشید

از آسمان ستاره دنباله دار می گذرد

و کودکان مرده به دنیا می آیند

از دور دست زود فریاد یک کوکو

و آیه های شیون یک زن

یک جنگل برهنه بی تصویر

یک آسمان مرده بی پرواز

حسین توکل «واله»

دل خسته و بدعهدی تو...!

هر چه کردی به من ای راحت جان،

نیز گذشت

آن همه سرزنش و زخم زبان،

نیز گذشت

طلعت روی ترا جلوه به پایان آمد،

دوره ی خرمی سرو چمان،

نیز گذشت

گر وفای توبه من دورنمایی بُد و بس

مهر نزدیک تر با دگران،

نیز گذشت

خویر گشت دل خسته به بدعهدی تو

وندیرین ره ز سر سود و زیان،

نیز گذشت

از سر خیر و وصال تو دگر بگذشتم

کز برم دوش گذشتی و زمان،

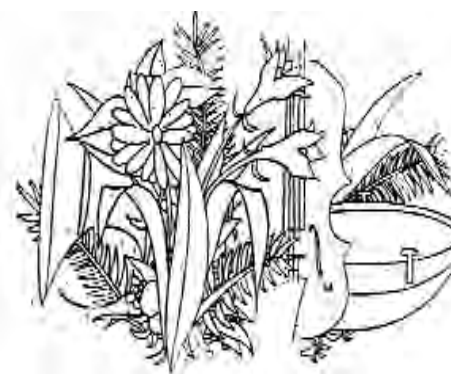
نیز گذشت

«واله» را بی تو دگر بال و پر شوق بریخت

نیز گذشت شور و سرمستی

و شوق طیران،

نیز گذشت



پرویز خائفی

روشنای جهانگیر!

برگی دگر بزن دوباره،

کتاب هزاره دوم را

برگ هزار و هزار و یک

برگی، نقشینه اش.

تندیسِ رایتِ انسان فراز ماه

بزرگی،

تنواره خرافه آدم به قعر چاه

و در هجوم حیرت و تصویر...

بر،

دیوار غارهای منقش اعصار

- انگشت در غبار -

بنویس عصر هزاره برگشت

آنگاه

در روشنای جهانگیر

صاعقه برق

از جدال دو پاره چخماق

با یک جرقه برافروز

بالای رف

چراغ عصر حجر را!



داود رمزی

آخرین کلام

پشت پنجره ایستاده بودم.
 حواسم، مثل عطر لذت بیدار بود.
 گفت: به چه می اندیشی؟
 گفتم: به یادها که در بادها درگذرند!
 برایم جای آورد و پرسید:
 — سزاوارترین حرف ها کدامند؟
 جرعه ای نوشیدم و گفتم: سکوت!
 خورشید، آرام و متفکرانه،
 پایین می رفت
 گفت: اگر شاخه ی رابطه بشکند؟
 جوابش را ندادم.
 عمیقانه نگاهش کردم.

صدای زنی
 که غمگین آواز می خواند،
 به گوش می رسید.
 گفت: حسرت،
 معنی دیگرش گریه کردن است!

دل‌م گواهی می داد
 که دوستش می دارم.
 گفت: نگاهت و برق چشمانت،
 کاسه ی غم را می شکند!
 در آغوشم گرفتمش و گفتم:
 «خدا می دانست» که عشق،
 آخرین کلام است.



برای برادرم «فرهاد»
 فرشته شعله ور

ساده های زیبا!

باز هم دوباره
 بر بال شاهپرک آبی
 به آن شهر دور،
 تهران خودمان پرواز کردم:
 من ده ساله و تو، دو ساله
 در میان درختان زبان گنجشک
 دویدن ها به دنبال
 شاهپرک های آبی و نارنجی.
 بی خیال و درامان.
 غروب ها، با ماه پر نقره
 — برایت قصه می گفتم:
 قصه پرنده ای که،
 پرواز را بخشید
 روباه مکاری که
 پروازش را دزدید
 نمی ترسیدیم،
 وه چه شاد بودیم
 اکنون من و تو هر کدام
 در گوشه ای از زندگی،
 پناه گرفته ایم.
 انگار همه آن ساده های زیبا،
 رنگین کمانی ست
 در روزهای بارانی.
 صدای مهربانت
 چلچراغی در نهایت تاریکی!

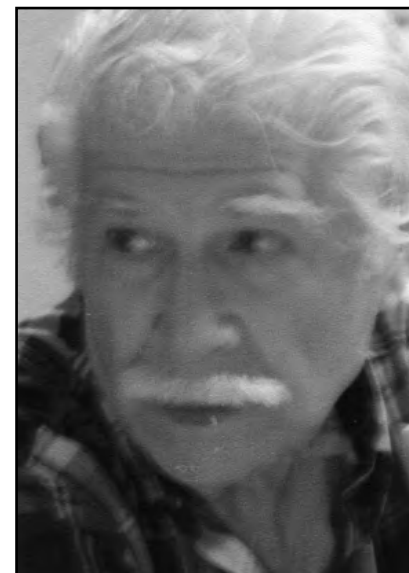
سعید

در آرزوی نوروز!

سال هاست که سال نوی من،
 میلادی ست
 سال هاست در این غربت سرد
 جای پرواز شکوفه،
 برف می بارد
 بجای سبزه و گل روی زمین
 آینه ی یخ می بینم اما
 دل من گرم به نوروز ست
 دل من شاد به آزادی است
 هر بار که گویم سخنی،
 بی بیم و هراس
 یاد زندانی خود می افتم
 یاد آن هموطن زندانی
 که همه روز و را،
 شب کردند
 لیک حتی شب یلدا،
 سحری دارد
 و سحر نزدیک است

و آزادی هم.

سوئیس دسامبر ۲۰۱۱



الکساندر تمرز

هنر خدا!

ای خدا این است هنر تو؟
 آفریده هایت :
 میمون،
 اورانگوتان،
 شتر،
 شیر و پلنگ،
 سوسمار،
 موش، مارمولک
 خرگوش و
 لاک پشت!
 نرینه و مادینه
 و آخر سر آدم!
 ای خدا
 این است دنیای تو
 مگر باغ وحش
 آفریدی؟!

● رویدادی را که می خوانید نزدیک به همه ی تاریخ نویسان، نوشته اند!



دکتر ناصر انقطاع

تاریخ دراز و نازش آفرین ایران، چه رویدادهای شگفت و پندآموزی را در درون خود دارد. شاید از دیدگاه رویدادهای جوراجور: دلاوری، قهرمانی، گذشت، پایداری و آدمیگری، تاریخ ایران در جهان یگانه باشد.

رویدادی را که از این هفته در برگ های هفته نامه ی «فردوسی امروز» از آن یاد می کنم، نزدیک به همه ی تاریخ نویسان نوشته و از آن یاد کرده اند و حتا یک هنرمند بزرگ باختری زمین تابلوی جاودانه ای از آن پدید آورده و نگاشته است.

آنچه را که می خوانید نوشته ی «گزنفون» تاریخ نویس یونانی است که شما را با یکی از تظاهرات سرشت و خوی بهشتی «کوروش بزرگ» آشنا می کند.

از این گذشته، استاد دهخدا در لغت نامه خود (جلد ۴) و استاد پیرنیا در کتاب ایران باستان (جلد ۱) با اطمینان و موشکافانه از آن یاد کرده اند.

xxx

پس از پیروزی پارس ها و مادها به فرماندهی کورش، بر «کرزوس» و «لیدی»، سپاهیان وی سرگرم گردآوری غنیمت ها و پول ها و جنگ افزارهای دشمن شکست خورده شدند و آنچه را که سهم «مغ» ها بود نیز برابر با قانون دادند.

«گارد جاویدان» کورش نیز خیمه شکوهمندی با همه ابزارهای آسایش و آرامش برای فرمانروای خویش برپا کردند و یک زن شوشی را که زیباترین



نماد شرافت، پاک اندیشی و مردانگی!

چگونه زیبایی یگانه و شگفت انگیز زنی که در اسارت سپاه کورش بود، سردار ایرانی را وسوسه کرد؟!

پافشاری کردند که بهتر است شاهنشاه دست کم برای یک بار هم شده «پانته آ» را ببیند تا به تراز زیبایی او آگاه شود و پی ببرد که خداوند چه هنری در آفرینش زیبایی وی به کار برده است، کورش پذیرفت و گفت: نیازی نیست من زنی را ببینم که شوهرش زنده است و سرانجام روزی بازمی گردد و او را از من می خواهد! گفتند پس شاهنشاه روشن کنند که او را

که پانته آ، همسر دارد و همسرش با او نیست، پیش از آن که پانته آ را ببیند از رفتن به چادر خودداری کرد و گفت: — یا آن زن را در چادر ویژه دیگری نگهدارید و یا چادر دیگری برای من برپا کنید و هیچکس و به هیچ روی حق ندارد که به او دست درازی و گستاخی کند، تا من دستور شایسته ای در این زمینه بدهم! هر چه رایزنان و نزدیکان کورش

جهان آن روز یگانه و همانندی نداشت، همسر مردی به نام «آبراداتاس» بود، پادشاه آشور، این مرد را به سفارت نزد پادشاه باختر زمین فرستاده بود تا با وی پیمان هایی ببندد، و در نبودن آن مرد (شوهر پانته آ) در نبردی که رخ داده بود، پانته آ در دست نیروهای ایران گرفتار شد. کورش را از آماده بودن چادر فرماندهی آگاه کردند. هنگامی که کورش آگاه شد

زن آسیا به شمار می رفت، همراه با دو کنیزکاردان، در آن چادر جای دادند. زنی را که نیروهای پارسی و مادی در چادر فرماندهی کورش جای داده بودند، «پانته آ» نام داشت (پانته آ یک واژه ی یونانی است به معنای «پنجاهمین» و روشن نشده است که چرا پدر وی به هنگام زاده شدن او، چنین نامی را برای او برگزیده است). این زن شوشی که از دیدگاه زیبایی در

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱

تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

بگیر. پس از بازگشت شوهرش خواهی دید که ما از این رفتار نیکو، چه بهره‌ی بزرگی خواهیم گرفت.

چند روز گذشت. رفته رفته زیبایی شگفت‌آور «پانته‌آ» دیواره‌ی مقاومت سردار دلاور «مادی» را در هم شکست و «آراسپ» دل‌داده‌ی او شد و به «پانته‌آ» گفت: من تو را تا مرز پرستش دوست دارم و بزرگ‌ترین آرزویم در آغوش تو بودن است.

«پانته‌آ» گفت: سردار، من زنی شوهردار هستم و شوهر خود را نیز بی اندازه دوست دارم! هر چه «آراسپ» بیشتر پای می‌فشرد، «پانته‌آ» بیشتر پایداری می‌کرد تا این که «آراسپ» او را تهدید کرد که به زور او را در آغوش خود خواهد کشید.

«پانته‌آ» که تا آن زمان نمی‌خواست به کورش شکایت کند که مبادا میان دو دوست دیرین دلخوری و احیاناً ناخشنودی پدید آید، به ناچار دایه‌ی خود را نزد کورش فرستاد و او را از آنچه که روی داده بود، آگاه کرد.

(دنباله دارد)

کورش گفت: مگر نمی‌گویی زیبایی او مقاومت ناپذیر است. من نیز به همین دلیل نمی‌خواهم این زن را ببینم. زیرا بیم آن دارم که شرافتم را زیر پا بگذارم و فریفته‌ی زیبایی او شوم و وی را به شوهرش پس ندهم.

آراسپ گفت: سرور من، عشق و دلدادگی یک رفتار اختیاری است. یعنی اگر کسی نخواهد به زنی دل ببندد، به او عشق نخواهد ورزید. برای نمونه، خواهر، مادر، دختر و دیگر نزدیکان آدمی، هر اندازه زیبا و دلربا باشند، آدمی دل‌داده‌ی آنان و خواهان هم‌آغوشی با ایشان نخواهد شد.

کورش گفت: من درست به وارونه‌ی تو می‌اندیشم. عشق اختیاری نیست و هنگامی که از راه چشم، پای به درون دل آدمی بنهد، هیچ دری به رویش بسته نخواهد ماند!

«آراسپ» اندکی خاموش ماند و سپس گفت: بسیار خوب. من دستور تو را می‌پذیرم و سرپرستی «پانته‌آ» را به گردن می‌گیرم، تا شوهرش باز گردد.

کورش گفت: آفرین. این کار را به عهده

به چه کسی بسپاریم و چه کسی پاسخگوی نگهداشت ناموس او باشد. کورش اندکی اندیشید و سپس گفت: او را به «آراسپ» سردار مادی و دوست یکدل من که از زمان کودکی او را می‌شناسم و با او بوده‌ام بسپارید و سفارش‌های شایسته را به وی از زبان من بکنید.

پیام کورش را به «آراسپ» رسانیدند و وی نگهداشت و نگهبانی از «پانته‌آ» را پذیرفت. فردای آن روز، آراسپ از کورش زمان دیدار خواست و به هنگام دیدار او گفت:

— سرور من، دستور تو را پذیرفتم و «پانته‌آ» را در چادری ویژه جای دادم و سه تن خواجه و دایه‌ی او را به نگهبانی و همدمی‌اش گماشتم. ولی سرور من، زیبایی و گیرایی این زن به راستی مقاومت ناپذیر است و من پیشنهاد می‌کنم که دست‌کم برای یک بار هم که شده است، او را ببینی تا به درستی سخن من آگاه شوی و بدانی که اوج زیبایی یعنی چه، و زیبایی او تا چه پایه شگفتی‌آور است.



این زن زیبا که خداوند در آفرینش او شاهکار آفریده بود، در چادری جداگانه جای داده شده بود و پادشاه دستور داده بود هیچکس حق ندارد که به او دست درازی و گستاخی کند!

لاله زار و اسلامبول ۶۰، ۷۰ سال پیش (۹)

● خوانندگان مجله ما که به این سلسله مطالب علاقه پیدا کرده اند اگر خاطره ای در این زمینه (خیابان های لاله زار و اسلامبول) دارند، می توانند به دفتر مجله بفرستند.

لاله زار، خیابان ... دوران جوانی ما ...



پرویز خطیبی در حیاط خانه پدری



**خاطراتی از پرویز خطیبی نویسنده و طنزپرداز
معروف که در این خیابان منزل پدرش اش بود!**

خانه مسکونی در لاله زار

با این که پرویز خطیبی نویسنده، روزنامه نگار، نمایشنامه نویس، شاعر، طنزپرداز، کارگردان (و هنرمند در بسیاری دیگر از رشته های هنری) قریب به پنجاه سال چهره مطرح و نامدار رسانه ها- منزلشان در خیابان لاله زار بوده و این خود نشان می دهد که در این خیابان و کوچه های دو طرف آن خانه های مسکونی و مشجرو بزرگی بوده است- ولی او درباره خیابان لاله زار در چند دهه ای که در منزل پدری و پس از آن به عنوان نمایشنامه نویس با تئاترهای این خیابان سروکار داشته اما نوشته خاصی نداشته است. با این که یکی از پیش پرده های او درباره لاله زار است که به

مجید محسنی اشاره کرده است، اما در مجموعه کم نظیر «خاطراتی از هنرمندان» نوشته او (که به همت دختر با استعداد و روزنامه نگارش فیروزه خطیبی توسط شرکت کتاب نشر و پخش شده است) جا به جا اشاراتی از این خیابان مشهور پایتخت می خوانیم. در سال های پیش از ۱۳۲۰ که رونق دوباره لاله زار شروع شده بود او در «گراند هتل» واقع در این خیابان کمی پایین تر از خانه مسکونی اش، وی در سن نه سالگی به دیدن کنسرت قمرالملوک وزیری رفته است. به نوشته پرویز خطیبی: «مردم آن زمان استقبال فراوانی از این کنسرت کردند و بلیط ها بازار سیاه پیدا کرده بود.»

«او در همان روزها، پشت بام خانه اش را تبدیل به صحنه تئاتر می کند و حسین پسر دلاک حمام محله را در نقش «مشدی عباد» در مقابل لنگ های برافراشته حمام به بازی و می دارد. بعدها که خواهرزاده او و صاحب ملک معروف «مسعود نکویی» سالن تئاتری را در خیابان لاله زار به معزالدین فکری (هنر پیشه و کارگردان معروف تئاتر) کرایه می دهد. پرویز خطیبی هم در نقش یک شاگرد مدرسه در یکی از نمایشنامه های او شرکت می کند. خود او می نویسد: «در خانه پدری ما واقع در لاله زار که یکی از مهم ترین خیابان های زمان کودکی من بود ...» (از مقدمه کتاب «خاطراتی از هنرمندان»)

دیشب تو لاله زار

او سپس در مورد «مجید محسنی» هنرپیشه معروف تئاتر و سینما. رفیق «گرمابه و گلستان» خودش اشاراتی دارد که به نوعی با خیابان لاله زار مربوط می شود: «مجید محسنی در هنرستان هنرپیشگی خیلی زود گل کرد به طوری که سیدعلی خان نصر رئیس و بنیان گذار هنرستان نقش های مهمی به او داد و مجید با وجود کمی سن و سال توانست از عهده این نقش ها برآید و جلب توجه کند. بعد از شهریور ۱۳۲۰ بود که اولین سالن کوچک تئاتر تهران در باغ سهم الدوله لاله زار شروع به کار کرد. در آن دوران سخت زمان اشغال ایران به



وسیله قوای روس و انگلیس حکومت نظامی برقرار شده بود و مردم از ساعت ۱۲ شب به بعد حق عبور و مرور در خیابان ها را نداشتند و غالباً سربازها و پاسبان ها برای مردم ایجاد مزاحمت می کردند، براساس این موضوع من روی یک آهنگ **فوکستروت** یک شعر فکاهی گذاشتم که مجید در فاصله میان دو پرده (در تئاتر) آن را می خواند، «دیشب تو لاله زار» که هنوز هم بسیاری از هم سن و سال های من آن را به یاد دارند و زیر لب زمزمه می کنند. این ترانه فکاهی و ترانه دیگری که تحت عنوان **خوراک رستوران ها** درست کرده بودم، سبب شد تا تماشاگران تئاتر به پیش پرده های فکاهی عادت کنند. در واقع عشق و علاقه به این نوع پیش پرده ها بود که مردم را به سالن تئاتر می کشید، رفته رفته مجید و من به فکر افتادیم که این ترانه های فکاهی را در جزوه ای چاپ کنیم و در دسترس طرفداران قرار بدهیم. خوشبختانه با انتشار اولین جزوه، بسیاری از مردم خرید آن را به دیگران توصیه کردند و در مدتی کمتر از شش ماه گروه زیادی از روزنامه فروش ها و افراد بدون شغل به فروش تصنیف ها پرداختند و طی چند سال این کار جزو یکی از مشاغل پردرآمد بود و ده ها پسر بچه در خیابان لاله زار ضمن ارائه جزوه ها، اشعار آن را هم با صدای بلند می خواندند.

به زودی رادیو تهران بهترین ساعت روز جمعه را برای پخش ترانه های فکاهی در اختیار من گذاشت و من با استفاده از وجود مجید محسنی، جمشید شبیبانی، حمید قنبری، عبدالحی همایون، مرتضی احمدی، عزت الله انتظامی و حسین سرشار هر روز جمعه ساعت یک و پانزده دقیقه بعد از ظهر تا یک و

ورق بزنید

کدام چهره و با چه آهنگی «ویگن» را به رادیو برد؟!

آقای عباس پهلوان سردبیر مجله فردوسی امروز:

با سلام! آن چه در مورد چگونگی خوانندگی «ویگن» بود در ادامه مقالاتی به نام لاله زار خواندم و از شما تعجب می کنم با آن که در آن سال ها در جریان رویدادهای هنری ایران و با ویگن نیز دوست بوده اید، چرا جریان معرفی «ویگن» به رادیو را مانند چند تن از همکارانتان به حساب دوست مطبوعاتی خود دکتر جمشید وحیدی گذاشته اید و اتفاقاً این جریان یکی دوبار دیگر در بعضی نشریات تکرار شده که واقعیت ندارد و متأسفانه دوست مشترک ما

«ناصر رستگار نژاد» - که همیشه خود را برکنار از جریان ها و جنجال های مطبوعاتی نگهداشته است - در این مورد سکوت کرده است ولی این بار من که خود در جریان خلق و تولد این «ترانه» بوده ام، جریان آن را برای اولین بار بازگو می کنم. گرچه فکر می کنم مورد رضایت جناب رستگار نژاد نباشد. اما برای این که حمل بر تظاهر و مسایل دیگر نباشد امضاء بنده در مجله محفوظ بماند و نوشته مرا با حک و اصلاح (هر طور که بخواهید) خودتان با نام مستعار «لعل» چاپ کنید.



ناصر رستگار نژاد

لاله زار و اسلامبول ۶۰، ۷۰ سال پیش (۵)

خوانندگان مجله ما که به این سلسله مطالب علاقه پیدا کرده اند اگر خاطره ای در این زمینه (خیابان های لاله زار و اسلامبول) دارند، می توانند به دفتر مجله بفرستند.

یک «پاساژ» پر خاطره در ناف لاله زار!

«ترانه شادوماد» در دفتر هفته نامه ای
در لاله زار شکل گرفت و «ویگن»
را به اوج شهرت رسانید!

● دفتر محسن دولو کاریکاتورست معروف باتوق اهالی مطبوعات بود.
● چگونه خبر ترور مدیر مجله تهران مصور به کافه لاله زار رسید.
● سه سردار! تأثیرهای اول لاله زار در کافه قنادی معیلى!



ترانه «مهتاب» و تولد خواننده جدیدی که به اوج رسید!

«ویگن» با ترانه ای از ناصر رستگار نژاد به دنیا آمد: ترانه «مهتاب»! این که «ویگن» در کافه شمیران (کمی بالاتر از چهارراه اسلامبول در خیابان فردوسی شمالی) می خواند، حرفی نیست، شاید هم به قول شما دکتر جمشید وحیدی صدای او را در آنجا شنیده باشد ولی این که دکتر وحیدی او را به رادیو ایران برده باشد! به هیچ وجه درست نیست قضیه از این قرار است که یک شب از شب ها با ناصر رستگار نژاد شاعرو ترانه سرا با یکی دو تن از دوستان به کافه شمیران رفته بودیم یکی از دوستان که با ویگن نیز آشنا بود آن دو را به هم معرفی کرد و از جمله به ویگن گفت: فلانی ترانه ای هم برای فلان خواننده گفته است! ویگن رو کرد به ناصر رستگار نژاد و گفت: پس چرا برای ما ترانه ای نمی گی؟ همین شب یک خواننده زن اسپانیایی - که در همان کافه هر شب می خواند - شروع به خواندن آهنگی کرد که همه ما و به خصوص رستگار نژاد را تحت تأثیر قرار داد.

ویگن خواننده او را به سر میز دعوت کرد و خواننده اسپانیایی درباره این آهنگ اسپانیولی گفت که مضمون آن «راز و نیاز یک عاشق با ماه» است. ناصر تحت تأثیر این آهنگ همان شب تا صبح، که سپیده زد ترانه «مهتاب» را سرود به دست «ویگن» داد و او که بسیار بر آهنگ آن مسلط بود، با گیتارش آن را خواند و بسیار خوشحال شد و فوری ترتیب ضبط آن داده شد و همان هفته، «ناصر» آن را به رادیو برد و قرار شد همان جمعه از رادیو در برنامه صبح جمعه پخش شود.

آن جمعه (در حالی که ویگن و ناصر رستگار نژاد و ما سایر دوستان منتظر پخش این ترانه بودیم) ولی از رایو پخش نشد. «ناصر» که بسیار ناراحت شده بود، روز بعد به اداره رادیو و نزد عباس فروتن رفت (فروتن معاون معینیان و مسئول برنامه های رادیویی هم بود) و معلوم شد که او اجازه پخش این آهنگ را نداده است و در مقابل اصرار ناصر رستگار نژاد که پرسید: چرا ترانه مهتاب پخش نشد؟ او پرسید: تو می دونی ویگن

برادرش کیه؟
او جواب داد: آره برادر «کارو» شاعر است!
فروتن گفت: شاعر فریادها و عصیان ها ... یعنی یک توده ای است!
ناصر پرسید: این ترانه ای که من سروده ام چه ربطی به برادر خواننده دارد و من الان می روم و آن را با «معینیان» (نصرت الله معینیان آن زمان رئیس کل انتشارات و تبلیغات و رادیو بود) در میان می گذارم.
«عباس فروتن» هم با او همراهی کرد و نزد معینیان رفتند و ناصر جریان را گفت:
معینیان رو به فروتن کرد و پرسید: این خواننده و ترانه اش چه ربطی به «کارو» دارد؟
«فروتن» مانده بود چه بگوید.
معینیان دستور داد که ترانه «مهتاب» را از رادیو پخش شود.
تا اینجای قضایا ربطی به دکتر «جمشید وحیدی» و این که «ویگن» را او به رادیو برده معرفی کرده است، ندارد. همان زمان «ویگن» و ناصر رستگار نژاد و چند نفر از دوستانشان (از جمله من) به رامسر رفته بودیم و «ویگن» شبانه در کنار دریا این ترانه را با «گیتارش» می نواخت و می خواند.
در همین حیص و بیص دکتر وحیدی با حسن کلنراقی از آنجای گذشتند و با این صدا و آواز و ترانه به جمع ما پیوستند و گویا این «شنیدن» موجب شد که حتی تا «معرفی» ویگن به رادیو را به حساب دکتر جمشید وحیدی بگذارند. واقع این که «ویگن» با ترانه ماندنی «مهتاب» گل کرد که در تمام این سال های خوانندگی، او همه جا با استقبال مردم روبرو شده و «ویگن» نیز همه جا وقتی این ترانه را او می خواند با ذکر خیری از ترانه سرا و در واقع از «کشف» ناصر رستگار نژاد یاد می کرد، با همین ترانه بود که مجلات به سراغ ویگن رفتند و ترانه های بعدی و بعدی و ... ولی همیشه یاد و خاطره «مهتاب» برایش زنده بود و به آن ارج می گذاشت.

«کنت» برای آن‌که وجهه‌ای در میان مردم پیدا کند لباس ایرانی می پوشید و برای کودکان خود نام های ایرانی انتخاب کرد چنانکه نام یکی از دختران خود را «لیلا» گذاشته بود. پس از آن‌که او خانه های فواحش را در داخل شهر (کوچه آبشار کنونی و کوچه قجرها) تعطیل کرد و آنها را به خارج شهر (غرب تهران) انتقال داد که به نام «شهر نو» معروف شد (به قراری که بعدها کاملاً در داخل شهر قرار داشت) و در جوار «کاباره شکوفه نو» بود منتهی مراتب دور «شهر نو» دیوار کشیده و تمام کوچه های آن به خیابان سی متری و خیابان دیگر چهار طرف آن مسدود و بر سر در ورودی آن یک پاسگاه پلیس قرار داشت).



پیش پرده خوانی به تئاترهای لاله زار رونق تازه ای داد و عده ای از افراد فروشنده تصنیف های «پیش پرده» این تماشاخانه بودند!

لوطی ها و داش مشتی ها و در واقع دایرکنندگان «خانه ها» برای این که از جناب «کنت» زهره چشم بگیرند «لیلا» دختر «کنت» را دزدیدند و سپس این تصنیف در تهران و بیشتر شهرهای ایران سر زبان ها افتاد و روی آن آهنگی هم گذاشته بودند که مطرب ها می خواندند و حتی در این اواخر یکی از خوانندگان جوان نیز آن را اجرا کرد:

لیلا را بردند چاله سیلابی
براش خریدن نون و سیرابی
لیلا رو بردن دروازه دولاب
براش خریدند اُرسی و جوراب
لیلا رو بردن حموم گلشن
کنت بی غیرت چشم تورو شن



قمر الملوک وزیری

از راست: عزت الله انتظامی، پرویز خطیبی، عطا الله زاهد، رهی معیری، سپهر و حمید قنبری

سراینده آن نامعلوم بود ولی مأموران «میرغضب خانه مبارکه» دنبال مطرب ها و سراینده این اشعار را (اغلب ضد حکومت بود) پی می گرفتند و سراینده و خواننده آنها را سخت مجازات می کردند دست بر قضا یکی از آنها مربوط می شود به نام چهارراهی در خیابان «لاله زار نو» (که با قطع چهارراه اسلامبول ادامه خیابان لاله زار است با تراکم کمتر سینماها و جمعیت) به نام «چهارراه کنت».

ناصرالدین شاه پس از مراجعت از سفر دوم اروپا در تهران از روی نمونه ی اروپایی، اداره ی پلیس را تأسیس کرد و «کنت دومونته فورته» را در رأس آن قرار داد. «کنت» رئیس پلیس تهران در نظم و ترتیب و آراستگی پایتخت با تدابیر سخت و جدی، بستن فاحشه خانه ها یا تمرکز دادن آنان در بعضی از محله های شهر مانند «چاله سیلابی» می کوشید تا به فسق و فجور پنهانی سرو سامانی بدهد.

می زد ولی من که ابداً اهل کتک کاری و دعوا نبودم، کنار می ایستادم و تماشا می کردم. مجید هر وقت که احساس می کرد زورش به حریف نمی رسد پا به فرار می گذاشت (کوچه های فرعی لاله زار) و من او را چند خیابان آن طرف تر (نادری، اسلامبول یا سعدی و فردوسی) ملاقات می کردم.

چهار راه «کنت»

چنانکه خواندید پرویز خطیبی بعد از ۱۳۲۰ با گشایش کارهای تئاتری در خیابان لاله زار (تئاتر دهقان، تئاتر فرهنگ (پارس) و تئاتر صادق پور) پیش پرده خوانی را (تا تعویض پرده و شروع پرده دوم در جلوی سن) باب کرد و به خاطر سوژه های روز آن، خیلی معروف شد و سایر تئاترها هم برای خود پیش پرده خوانی داشتند مانند «عزت الله انتظامی»، در «تئاتر فرهنگ»

اصولاً این گونه اشعار طنز و یا هزل از سال ها پیش (دوران قاجار) میان مردم متداول بود که

دقیقه دو ترانه جدید از این برنامه پخش می کردم.

بد نیست بدانید که گاهی اوقات هم خودم به نام مستعار «میم - نون» بعضی از این اشعار را اجرا می کردم از جمله: ترانه های خانم دبیر و روز تعطیلی».

پرویز خطیبی و مجید محسنی مثل بسیاری از جوانان آن زمان مشتری پر و پا قرص آن سینماهای لاله زار بودند که سریال های «ریشارد تالماج، قرانت، آلبرتینی و بوستر گراب» نمایش می دادند و حتی چند بار این فیلم ها را می دیدند. پرویز خطیبی می نویسد:

موقع نمایش فیلم مجید محسنی مثل خیلی از افراد دیگر که فیلم را دیده بودند، داستان را بلند بلند تعریف می کرد و تماشاگرانی هم اعتراض داشتند، آن وقت بگو مگو در سالن سینما شروع می شد و دست آخر به کتک کاری می کشید که مجید هم می خورد و هم

پیش از ۱۳۲۰ در یک حادثه مهم قمر الملوک وزیری در «گراند هتل» لاله زار کنسرت داد که با استقبال عجیبی روبرو شد!

MOVING & DELIVERY

TOM, INC

Local & Long Distance Up to 600 Miles

خدمات اسباب‌کشی
خانه آپارتمان دفتر

TRUCKING

DUMPING

اسباب‌کشی
جمع‌آوری لوازم منزل
دور ریختن وسایل اضافی منزل

هفت روز هفته ۲۴ ساعته

Tel: (818) 419-7148

Fax: (818)-239-8801



چرا لیلا را بردند چاله سیلابی و حکایت «چهار راه کنت» در لاله زارنو با دزدیدن دختر رئیس پلیس تهران به اسم «لیلا»!

با پیگیری این موضوع بالاخره «لیلا» از دست او‌باش و جاهل‌ها نجات پیدا کرد و با این‌که از خدمات «کنت» دو نمونه فوری «تجلیل به عمل آمد و نام این منطقه اعیانی آن موقع تهران - که منزل اوهم در آنجا بود - به نام وی ثبت شد ولی «کنت» از ایران رفت و نام چهارراهش ماند که از طرف غرب به خیابان منوچهری معروف است و به خیابان فردوسی می‌رسد، و از طرف مشرق نیز به چهار راه سیدعلی در خیابان سعدی شمالی.

بالا‌تر از این چهارراه «کنت»، «سینماگریستال» بود که به قول سینما روه‌ای اهل «بزن بزن» فیلم‌های «چرتی» نمایش می‌داد که «فیلم‌های سنگین و یا هنری» گفته می‌شد و زمانی که ما به دبیرستان دارالفنون می‌رفتیم در کلاس پنجم و ششم ادبی در اوائل دهه ۱۳۳۰ مشتری فیلم‌های این سینما بودیم مانند فیلم‌های: «گودال مار»، «بی بی پیک» و ...

ادامه دارد

فلفل تندم لیلا

دختر کنتم لیلا

لیلا ملوس است

ننه ش عروس است

آقاش دیوث است

لیلا رو بردند گود قذاره

براش آوردن ساز و نقاره

لیلا رو بردن تو باغ انگور

براش آوردن دنبک و سنتور

لیلا رو بردن گود فیروزه

پولش ندادن دلش می‌سوزه

لیلا رو بردن کوچه نمکی

براش آوردن اسب یدکی

لیلا رو بردن کوچه غریبون

لیلا یار من است

روزگار من است

فلفل تند است لیلا

دختر کنت است لیلا...

انگولک «آقا» به شعر بنده!

چند سال پیش به مناسبت میلاد مسیح (کریسمس) و سال نو میلادی شعری سروده بودم که از صدای آمریکا آن را خواندم. آقای خامنه‌ای بالطفی که همیشه به من (البته با قلم حسین بازجو و دیگر نوکران وزارت انطباعات حسینی ابراز کرده‌اند) این بار شخصاً تادیب مرا به عهده گرفتند و بابت بهره‌برداری آخوندی از پاره نخست شعرم که می‌گفتم: «کاجی نشاندی

به خانه / پر جلوه شد چشم فرزند / برگونه‌های جوانش / روئید خورشید لبخند...» در سخنانی به این مضمون فرمودند: آقا سید است و به خاطر اعمال و رفتارش، ناچار شده و طنش را رها کند و به بیگانه پناه ببرد، خیلی هم ایران! ایران! می‌کند اما خودش اعتراف می‌کند برای خوشحالی فرزندانش درخت کاج گذاشته! اگر دین نداری حداقل

فرهنگ و سنت‌های کشور را به بچه‌های انتقال بده نه اینکه برای خوشامدشان کاج بگذاری. اون بچه‌ای که کاج می‌خواهد تربیت درست ندارد و الخ. آقا با همه ادعایش در فهم شعر معنای شعر مرا نفهمیده بود. کاجی نشاندی به خانه پر جلوه شد چشم فرزند برگونه‌های جوانش

روئید خورشید لبخند
افراشتی کاج و گفתי
میلاد مهر مسیح است
قلب ولی جای دیگر
برقله‌های دماوند...

از آنجاکه این شعر را پیش از این در این «زاویه» چاپ کرده‌ام به همین مختصر بسنده می‌کنم و شعر دیگری را که در زادروز مسیح ناصری سروده‌ام پیشکش می‌کنم.

ولادت مهر

امشب شب ولادت مهر است
خورشید در سپیده این شب
از خواب ناز

بیدار می‌شود.
بر شانه‌های زخمی امشب
عیسای ناصری
آواز سرفرازی انسان را
سرریز می‌کند.
امشب شب تولد عیسا ست
مردی که در هجای نفس‌هایش
دنیائی از ترانه گذر دارد
در میهن قدیمی من
در آفتاب سرکش دیمه
مردان منتظر
خیل زنان خسته‌تر از شعرهای من
در سالروز عشق
آواز سبز رستن و بیداری را
تکرار می‌کنند.

توقف جنبش آزادی‌خواهان در ایران و پیروزی جنبش‌های عربی؟!؟



حمایت قدرتهای بزرگ غربی، نقش رسانه‌های خارجی در بازتاب حرکتهای تونس، مصر و لیبی و دسترسی مردم به ماهواره و اینترنت!



دکتر علیرضا نوری‌زاده

بهار عربی، پاییز ایرانی؟

از فوریه ۲۰۱۱ که نخستین جرقه‌های «بهار عربی» در تونس روشن شد، بسیاری از ما با حسرت به تحولات جهان عرب چشم دوخته‌ایم. فرار بن علی، استعفای مبارک، قتل قذافی،

شورش مستمر مردم یمن و از نه ماه پیش جنبش تحسین برانگیز مردم سوریه، این سؤال را برای بسیاری از ما مطرح کرده است که چرا در بازی تاریخ، این بار ما با ۴ میلیون سپاه در برابر این زیاد و اوباش شکست خوردیم و همسایگان عرب ما یکی پس از دیگری به پیروزی می‌رسند؟ در تمامی جنبش‌های عربی وضع معیشت، بیکاری جوانان، گسترش فاصله طبقاتی و ظهور نوکیسه‌هایی که فاقد هر نوع ویژگی طبقه اشراف رو به زوال بودند، (عامل اقتصادی اثرگذاری عمیقی بر گسل‌های اجتماعی دارد) با همه تفاوت‌های جوامع عربی با هم، شعله عصیان را روشن کرد.

در آغاز، شعارها نه تنها از خط قرمزها عبور نکرده بود بلکه در تونس محور شعارها در هر شهر در محدوده خواسته‌های محلی طرح می‌شد. در آغاز جنبش مصر نیز کم و بیش همین منظر

مشاهده می‌شد. اگر با استناد به نمادهای قرن بیستمی انقلاب‌ها و خیزش‌های اجتماعی به «بهار عربی» نگاه کنیم، درک چگونگی پیروزی این جنبش‌ها سخت‌تر می‌شود. بنابراین تحولات اخیر را باید با متر و معیاری نوین ارزیابی کرد.

در تمام جنبش‌های عربی ورود عامل سیاسی به صورت نامنتظره و از طریق شبکه‌های اجتماعی صورت گرفت. هیچکدام از احزاب و گروه‌های اپوزیسیون - حتی گروه‌های اسلامی ریشه‌دار مثل اخوان المسلمین - خوابش را هم نمی‌دیدند که با حضور در خیابان، می‌توان حاکم مسلط و جبار را بر انداخت. این خیل جوانان آزاده و خشمگین بودند که طی چند روز از طریق شبکه‌های اجتماعی هزاران تن را به خیابان کشاندند و شعار «اصلاح اوضاع» را به شعار «حاکم باید برود» تبدیل کردند. نبودن یک رهبری متمرکز و منسجم در این جنبش‌ها اگرچه در

مواردی، تصمیم‌گیری‌ها را مشکل می‌کرد، اما در نهایت حداقل در مرحله براندازی، نبود رهبری مشخص با شعارها و خواسته‌های معین، عاملی در تسریع پیروزی آنها بود.

در مصر اگر این رهبری وجود داشت بدون شک سازش اخوان المسلمین و نظامیها و پرتاب چند وزارتخانه جلوی احزاب مخالف پر صدا (اما میان تهی) از جمله حزب قدیمی «وفد»، یک دیکتاتوری نظامی مذهبی را جانشین شبه دیکتاتوری نیمه نظامی نیمه مدنی می‌کرد.

این درست که اخوان دو مرحله نخست از انتخابات اخیر را برده‌اند اما آرزویشان برای تقسیم قدرت با نظامیان تحقق پیدا نخواهد کرد. همین وضع را «راشد الغنوشی» و هوادارانش در تونس دارند به این معنا که اگر میدانند انقلاب دستشان بود و فردای سقوط بن علی با نظامیان می‌ساختند امروز مجبور به تقسیم قدرت و



چکه! چکه!

برکشیده و قربانی

باب محاکمه و بردار کشیدن حسنک وزیر، یکی از جالب ترین فصل هایی است که «بیهقی» آورده است. او با نام اصلی «ابوعلی حسن بن محمد بن عباس میکائیلی» از خانواده صاحت ثروت بود و از کودکی در خاندان غزنوی بزرگ شد و پرورش یافت و با نام «حسنک» وزارت سلطان محمود را داشت و بنا به توصیه محمود غزنوی پسرش محمد را به پادشاهی رساند و در بزرگداشت او کوشید. اما او مسعود برادر سلطان را به شدت آزرده خاطر و خوار کرد. اما دوران سلطنت محمد غزنوی کوتاه بود و مسعود به پادشاهی رسید و بلافاصله تمام یاران برادر و از جمله «حسنک وزیر» را گرفتار و زندانی کرد و در شرحی خواندنی از «بیهقی»، محاکمه و در سال ۴۲۲ هجری قمری به دار آویخته شد.

اولین مجلس و کابینه!

میرزا حسین خان که از ۱۲۸۸ (ق) صدراعظم ناصرالدین شاه و لقب سپهسالار اعظم یافت، تحصیل کرده فرانسه بود و پس از امیرکبیر یکی از رجال موجه عهد ناصری است. سپهسالار در سال ۱۲۸۹ هجری قمری یک کابینه به نام «دربار اعظم» و یک «مجلس مشورت» بنیاد کرد که «دربار اعظم» دارای ۹ وزیر بود و اولین کابینه در پیش از مشروطیت است. «مجلس مشورت» نخستین مجلسی بود که قانون وضع می کرد و دیگر تمام قوانین از زبان شاه صادر نمی گشت. عمر این مجلس کوتاه بود اما به ملت ایران آموخت که مملکت نیاز به قانون گذار دارد.

رعایت قانون و عدالت

«حمورابی» ششمین پادشاه بابل باستان بود. او در سال ۱۷۹۲ پیش از میلاد به سلطنت رسید و تا سال ۱۷۵۰ (ق.م) در دولت شهری در کنار رود فرات (عراق کنونی) حکومت کرد. او یک دولت مرکزی مقتدر تأسیس نمود و کلیه قوانین خود (بیش از ۲۸۰ قانون) را به زبان سومری و به خط میخی بر روی ستون سنگی بزرگی حک کرد (فرانسوی ها آن را در ۱۹۰۱ کشف کردند) «حمورابی» در پی ایجاد نظم و عدالت بود و قوانین او به عنوان یک الگو بر جای ماند.

تشخیص مزه ها

حس چشایی، حاوی سلول هایی در روی زبان است. سلول های مختلف چشایی برای تشخیص مزه های مختلف به کار می رود: شیرینی و شوری در نوک زبان، ترشی در کناره ها و تلخی در عقب زبان حس می شود.

و در عین حال به مدد تلویزیون های «الجزیره و بی بی سی و العربیه» به سخنگویان جنبش تبدیل شدند و ظهور آقای دکتر البرادعی در صحنه ای که هیچ نقطه اشتراکی با او نداشت، از دیگر عوامل بسیار مهم در پیروزی جنبش بود.

در عین حال یادمان باشد که در مصر و تونس و حتی در لیبی دسترسی آزاد به ماهواره و اینترنت و باز در مصر و جود مطبوعات نسبتا آزاد حزبی و مستقل (برخلاف سرزمین ما که پارازیت انداختن روی شبکه های ماهواره ای و فیلتر کردن سایتها، راه اطلاع رسانی را بسته بود) به تسریع براندازی کمک شایانی کرد.

حال با این مقدمات دیگر فهم دلایل به خواب زمستانی رفتن جنبش آزادیخواهان سبز در ایران چندان مشکل نخواهد بود. حداقل کاری که در این مرحله حساس می توانیم انجام دهیم (من در سقوط رژیم بشار الاسد تردیدی ندارم و باز مطمئنم با سقوط اسد که توامان جمهوری ولایت فقیه است، شمارش معکوس یا آغاز پایان رژیم تهران را شاهد خواهیم بود) بی آنکه هویت سیاسی خود را از دست بدهیم، توافق بر سر چند اصل مورد تأیید اغلب ما است.

آیا ما در اینکه رژیم ولایت فقیه و هر نوع نظام دینی تاریخ مصرفش به نهایت رسیده است تردیدی داریم؟ این اولین توافق!

آیا تساوی بین ایرانیان، زن و مرد، مسلمان و غیر مسلمان، از هر نژاد و قوم که در ایران زندگی می کنند، مورد اعتراض کسی در جمع مبارزان و آزادیخواهان قرار دارد؟ این سه اصل، مورد چهارم دموکراسی و حرمت نهادن به میثاق جهانی حقوق بشر است.

آیا اگر اندکی از خودبینی ها و حسادت ها بکاهیم رسیدن به یک توافق عام بر سر این اصول، عملی نخواهد شد؟

نقل قولهایی از سوی دو نامزد به ویژه مهندس موسوی بود که در آن از «عصر طلایی امام» و «اجرای قانون اساسی بدون یک کلمه کم یا زیاد»، یاد می شد.

هم چنین سکوت مطلق در مورد ولایت فقیه که مردم در خیابانها خاتمه اش را اعلام کرده بودند از سوی دو نامزد مورد حمایت مردم نیز از دیگر عواملی بود که نوعی سرگشتگی در آن موجهای خروشان انسانی ایجاد کرد.

توافق عام و همبستگی!

شکست مرحله ای جنبش (و نه مطلق آن) علاوه بر «عدم شفافیت اهداف جنبش»، با وحشیگری مطلق رژیم، نبودن یک کنگره یا جبهه همبسته ملی در خارج کشور، و مسئولیت یابی افراد به جای آحاد پیوسته در حمایت از جنبش و به همدلی کشاندن جامعه بین المللی، و از همه مهمتر عدم حمایت قدرت های بزرگ غربی و در راس آنها آمریکا از جنبش آزادیخواهان ایران، در ارتباط مستقیم بود.

شما هر یک از عوامل یاد شده را اگر به دقت بررسی کنید آشکار خواهد شد چرا مصری ها و تونس ها و لیبیائی ها پیروز شدند و ما به نیم شکست تن در دادیم.

برای مثال آتش پزیدنت اوباما در باره مهمترین متحد آمریکا در منطقه (یعنی حسنی مبارک) چنان تند بود که هنوز شعار مبارک باید برود در میدان التحریر بالا نرفته او و خانم کلینتون نغمه «باید بروی»! سردادند.

در تونس این تلفن سفیر آمریکا به بن علی بود که او را وادار به گریز کرد در حالیکه هنوز همه ابزارهای قدرت را در دست داشت و تهدید جدی نیز متوجه او نبود. اعزام شماری از جوانان آموزش دیده مصری- از خارج به مصر که خیلی زود رهبری فکری جنبش جوانان را در دست گرفتند-

پذیرش یک سکولار متمایل به سوسیال دموکراسی (دکتر المرزوقی) به عنوان رئیس جمهوری نبودند.

اگر چه جوانان در تونس و مصر و لیبی از مزایای انقلابشان به شکل عملی بهره نبرده اند (آقای کمال الجنزوری نخست وزیر مصر چند هفته ای با نمایندگان جوانان میدان التحریر گفتگو کرد به این امید که از میانشان چهره ای شایسته برای سپردن وزارتخانه ای به او پیدا کنند.

ولی در نهایت دو معاونت نصیب جوانان شد چون خود آنها نیز قبول داشتند که در شرایط بحرانی امروز قابلیت و تجربه اداره یک وزارتخانه را ندارند) اما به عنوان اهرمی که می توانند مانع از برپائی مجدد دیکتاتوری- این بار در قالب اسلام سیاسی شوند- حضوری پررنگ در صحنه دارند.

تفاوت جنبش آنها با ما

به هر روی در ایران ما، در جنبشی که با انتخابات ریاست جمهوری شکل گرفت و پس از انتخابات، به خون نشست، و جود یک رهبری سرشناس که جنبش در اعتراض به تقلب آشکار برای جلوگیری از پیروزی شکل گرفت، یکی از عوامل اصلی متوقف شدن جنبش (و نه شکست آن که معلول مسائلی است که به آن هم خواهیم پرداخت) بود. میلیونها تن که به میر حسین موسوی و در حد کمتر مهدی کروبی رأی داده بودند، نخست در پی رأی خود و رفع ظلم از نامزدهای مورد اعتمادشان به پا خاستند. موسوی و کروبی نیز که در نخستین روزها تکیه روی ظلم بر خویش- در بزرگترین تقلب انتخاباتی داشتند- به مرور با مشاهده موج حضور میلیونی مردم، از خود کمتر گفتند و به آرمانهای مردم نزدیک شدند.

به گمان من شهامت مردم ما کمتر از شهامت سوری ها نبود، منتها سوری ها با هم بر سر خواست هایشان اتفاق نظر دارند «الشعب یرید اسقاط النظام» ملت سرنگونی نظام را می خواهد. حال آنکه رهبری جنبش آزادیخواهان ۸۸ در میهن ما، هرگز از چهار چوب قانون اساسی رژیم بیرون نرفت (نمی توانست هم برود) چرا که موسوی و کروبی دورکن نظام و تا پیش از انتخابات، در همه صحنه های رسمی حاضر بودند.

محدودیت هائی که دو نامزد، به اجبار و ایمان و یا به اضطرار برای خود ایجاد کرده بودند، اصولا مجالی به آنها نمی داد تا فراتر از خواست خود و شماری از هواداران پیش بروند. این هواداران به مرور از شعارهای مورد نظر نامزدهای مورد تأییدشان فاصله گرفتند. (شعار: نه غزه نه لبنان جانم فدای ایران که در گفتگوی من و محسن سازگارا و محسن مخملباف ساخته و پرداخته شد و با تأیید تقریبا همه تظاهرکنندگان روبرو گردید) بدون شک شعار مطلوب آقایان موسوی و کروبی نبود. ولی همین که علیه آن چیزی نگفتند دستاورد مهمی در آن روزها بود.

آنچه جنبش را نخست به تامل و سپس با بالا گرفتن ابعاد و وحشیگری و جنایات ارگانهای سرکوب رژیم، به توقف واداشت، بازتاب منفی

ما ایرانیان مخالف رژیم می توانیم با توافق و پذیرش چند اصل در کنار یکدیگر قرار بگیریم!





«ما» شویم واز کوچه فاجعه حاکم بگذریم!



ایرج فاطمی - پاریس

می مانند که از هر فاصله ای آنها را پرت کنی چهار دست و پا به زمین می رسند و پا به فرار می گذارند.

حالا هم که همه چیز در ۳۳ سال پیش دست به دست هم داد «مه و خورشید و فلک» جور شده و تغاری شکسته و جهان به کام کاسه لیسان شده و چه کاسه لیسانی متبحرتر از آخوند و قبیله و فرقه آخوندها و حالا که به قول معروف آبی به زیر پوستشان و انبوه دلاری در کیسه اشان جمع شده، دیگر به هیچ وجه خدا را بنده نیستند و مدام رجز خوانی می کنند! که:

می زنیم و نابود می کنیم و دهانه خلیج فارس را می بندیم و آل می کنیم بل می کنیم! با این حرکات مجنونانه آیا جای آن ندارد که مردم و دولت های منطقه و جهان از خود بپرسند:

حالا که بمب هسته ای ندارند، این چنین شاخ و شانه می کشند وای به روزی که چند بمب اتمی در اختیار داشته باشند!؟

در مرحله بعدی همه ی رجز خوانی های رژیم تهران در جهت این قرار گرفته که: اگر ما را تحریم نفتی نکنند ما هم تنگه هرمز را می بندیم! اما این کرکری خوانی بیش از آن که

از «عزم جزم» آنان باشد از سر ضعف است و از پاشیدگی امور اقتصادی و اجتماعی سرچشمه می گیرد. می خواهند فضا را طوری بسازند که هر کمی و کاستی را به حساب همین تحریم های نیم بند بگذارند که هنوز معلوم نیست چگونه به اجرا گذاشته می شود.

مردم گرسنه اند و به نان شب محتاج اما آقایان فوراً «روضة تحریم» می خوانند. اما پشت بند آن می گویند که چه کسانی عامل یا عاملان این تحریم ها بوده و هستند؟! ولی به این مسئله اشاره نمی کنند که این همه هرج و مرج در بازار ارزی و بی لیاقتی در کنترل ارز و به خصوص دلار محصول عدم مدیریتی است که آنها بر جامعه ما حکمفرما کرده اند! آن وقت ادعا دارند که بایستی «آقایان» را هم در مدیریت جهانی مشارکت بدهند! قضایا آنقدر خنده دار است که انسان را به گریه می اندازد گرچه با وضعی که به وجود آمده، کک آقایان هم نمی گردد! واقعاً «مدیریت» می خواهد که در طول ۳۳ سال بتوان دلار ۷ تومانی را به ۱۸۰۰ تومان رساند! به این ترتیب آیا خجالت در قاموس آخوند ها و مسئولان حکومتی جایی دارد!؟

آنها به این مسئله اشاره نمی کنند که باعث و بانی منزوی شدن روزافزون حکومت و ایران در جهان امروز چه کسانی بوده اند؟ آن ها فقط روضه می خوانند و آه و ناله سر می دهند و هرچه ناله و نفرین است نثار دشمن های ساختگی یا حقیقی می کنند و به هیچ وجه هم برای این سؤال پاسخی ندارند که سیاست خارجی رژیم آخوندی تحت کنترل هر فرشته و «از ما بهترانی»، از روز اول غلط بوده است. انگار عمدی در کار بوده است تا به فرمان آنان که از غیب پیغام و پسغام می فرستاده اند، همه چیز را به ویرانی بکشانند و از میان بردارند بنا بر سیاست شتر، گاو، پلنگی حاکمان تهران هر وقت به نفعشان باشد از وطن و «ایران» سخن می گویند و هر وقت هم بخواهند تیغ تیز انتقام جویی بر گلوی وطن و میهن پرستان ایران می گذارند. اگر مردم ایران یکبار هم که شده برای چند دقیقه به خود بیایند و هریک تنها یک لیست درست کنند، و آن چیزهایی را که در فرهنگ دیرپای خودشان خوب تلقی می شود، یک طرف و آنچه بد و پلیدی است در طرف دیگر بنویسند! و یک طرف همه بدبختی هایی را که طی این ۳۳ سال به سرشان آمده، ثبت کنند و

این جماعت آخوندی حکومتی، در نوع خودشان پدیده هایی هستند عجیب و غریب:

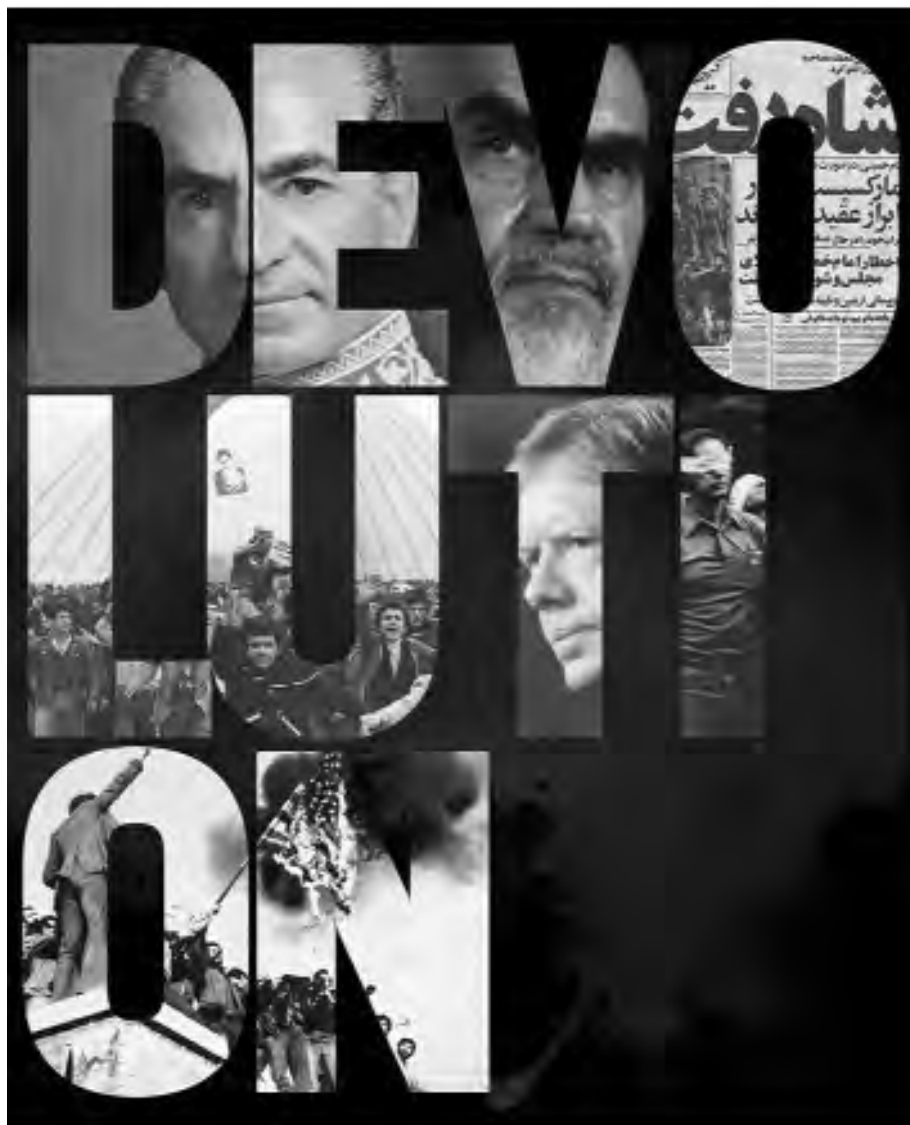
وقتی به ضعف و زبونی می افتند، فوراً گردن های خود را کج می کنند، سرشان را زیر می اندازند، دست و پا می بوسند و تا حد خوردن جام زهر پیش می روند. اما به محض این که دم در بیاورند و به قدرتی برسند، خدا را هم بنده نیستند و دلیر خود خدا می شوند!

در هنگامی که ضعیف هستند روضه طفلان مسلم را می خوانند و در زمانی که شکست می خورند ناگهان «چهره حسینی» به خود می گیرند و قهرمان شنا در حوض خانه هایشان و زمانی هم که فهمیدند شکست پشت شکست دارد می آید، فوراً بخشی از آنها «حسنی می شوند» و درباره صلح امام حسن سخن ها می گویند. چون گربه مرتضی علی را

“DEVOLUTION”

فیلمی از احمد بهارلو و راد بهارلو

روایت تازه‌ای از مصیبتی بزرگ که
سی و سه سال است بر ایرانیان نازل شد است



برای سفارش خرید و اطلاعات
بیشتر لطفاً به وب‌سایت
WWW.DEVOLUTIONMOVIE.COM
یا با تلفن: ۹۳۵۰-۴۹۱-۲۰۲ رجوع فرمائید.

دزدهای میلیاردری را آزاد می‌گذارند و دائم در این سووآن سوی ایران بلا زده دست و پای فقرا را قطع می‌کنند، بیش از نیمی از مردم ایران زیر خط فقر زندگی می‌کنند.

برای هیچ چیز و هیچ کاری پاسخی ندارند به ناچار به «جاهل» کله خری تبدیل شده اند که سرگذر «نَسَق می‌گیرد»! و همه حواس‌ها را به طرف تنگه هرمز و در جای دیگری پرت کرده و خوراک برای کم کاری های شرم آور خود تهیه می‌نماید. در حالی که خود بهتر می‌داند که با بستن چند ساعته تنگه هرمز نیروهای پیت حلبی اش تبدیل به پودر خواهد شد.

اما از سویی دیگر جهان امروز جولانگاه سیاستمداران کوتوله شده است، «اوباما» کسی که خوب حرف می‌زند ولی حرف های خوبی نمی‌زند! تصمیم گیری هایش نیز چون حرف زدنش است.

در این برهوت فعلاً فرانسه با «نیکولاسارکوزی» پیش تاز است، آلمانی ها دودوزه بازی می‌کنند، به ایتالیایی های تاجر، اعتمادی نیست و دیگران هم به قول معروف در یک بازی بزرگ سیاسی «عددی» محسوب نمی‌شوند، روس ها در چنگال مسائل داخلی گیر کرده اند و تازه وارد بازار جهانی شده اند و دست به عصا راه می‌روند و اما چینی ها تا دلتان بخواهد شلنگ تخته می‌اندازند. ۳۰ میلیارد دلار با جمهوری اسلامی در سال معامله دارند، چون بانک های جمهوری اسلامی در خط تحریم قرار گرفته اند، چینی ها از این فرصت استفاده کرده به جای پول هر چه جنس بنجل دارند به ایران می‌فرستند، از دمیایی تا مَهرنماز و میوه و زیر همه آنها ابزار وارداتی که به کار رجز خوانی رژیم بخورد!

اینها نمونه خیلی است از آنچه آخوندها و شرکایشان در طول این همه سال ها انجام داده‌اند.

کمی کلاه خود را قاضی کنیم تنها چند دقیقه با خود فکر کنیم. چند دقیقه، اگر حتی از یک ذهن معمولی هم برخوردار باشیم به فوریت درمی‌یابیم که فاجعه غم انگیزتر و عمیق تر از آنست که در توصیف بگنجد!؟

در قاموس آخوند ها ساختن جایی ندارد ساختن مثل جن و بسم الله است. بر همه ما حرام باد که روزهای خود را باری به هر جهت بگذرانیم و قدمی در راه نجات ایران برنداریم. ایران عزیزتر از آنست که من و تو «ما» نشویم و از پیچ پیچ کوچه های دو رنگی و فاجعه عبور نکنیم.

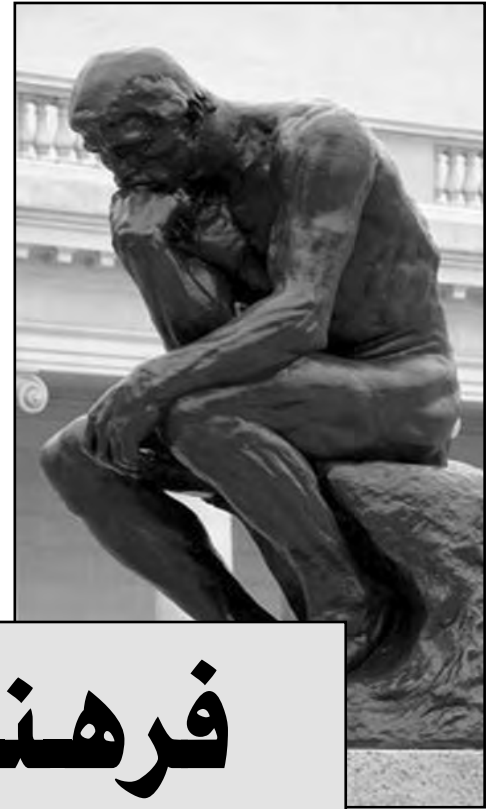
در کنار این دودست آورده هایی را که «آقایان» دائم از آن می‌گویند بنویسند، بسیاری از حقایق روشن می‌شود.

وقتی خمینی و دار و دسته اش همراه با سینه چاکان انقلابی آمدند، و ایران به دست آنان افتاد، سرزمین ما زیر بناهای محکمی را ایجاد کرده بود که هنوز هم بر اساس همان زیر بناهای محکم، در همه زمینه ها، «حکومت اسلامی» روی پایش ایستاده است. مملکت ما در رشته های صنعتی و کشاورزی، فرهنگی، نظامی، اجتماعی، دانشگاهی، آموزشی، ورزشی کم و کسری نداشت و هنوز میل به ترقی و پیشرفت در جامعه می‌جوشید.

در نظام گذشته خونریزی جایی نداشت، پس از مدت ها همه ی حدیث ها و روایات و داستان هایی که دشمنان ایران (و فریب خوردگان جوان آخوندهای مغرض و طمعکار) از «قدرت ساواک» و دست و پا بردن های خیالی، زجر و شکنجه های افسانه ای می‌گفتند و روضه می‌خواندند در مجامع جهانی «شهادت» دروغ می‌دادند خوراک رسانه ای برای بیگانگان فراهم می‌کردند - چون یخ آب شد! همه دانستند اکثر مخالفان نظام گذشته دروغگویان پست و حقیری بودند که چون به حکومت دست یافتند همان یاوه ها را دنبال کردند و با دروغ های خود مشت خود را پیش جهانیان باز کردند و نشان دادند که دستشان از خون فرزند رشید و آزاده ایران رنگینی است.

و متأسفانه این «دور باطل» اعدام ها همچنان ادامه دارد و با اوج گرفتن اعتراضات مردمی روز به روز بیشتر می‌شود به حدی که تعداد آنها را از مردم مخفی می‌کنند و این سازمان ملل متحد است که خبر از «اعدام پنهانی» ده ها و صدها انسان بی گناه ایرانی می‌دهد و همراه با آن «عملیات تروریستی» را ادامه می‌دهند و به تروریست های منطقه کمک رسانی و همکاری می‌کنند.

آقایان فضلالی حوزه علمیه، جمعیت ۳۴ میلیونی را در ظرف ۳۳ سال با بی خردی و نادانی به ۷۴ میلیون رساندند و سالیان سال بر تعداد گرسنگان و بی خانمانان افزودند، آن وضع بهداشت مملکت، آن وضع کشاورزی اش و آن از صنایع کوچک و بزرگش که یا نابود شده اند یا در شرف نابودی اند، دزدی های چند میلیارد دلاری غوغا می‌کند و فساد تا مغز استخوان رژیم نفوذ کرده از رأس هرم که پایین بیائیم به جامعه هم سرایت کرده است و



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

هم در اندیشه و هم در عمل مورد توجه قرار داد.

مارکسیست ها (بنابر اصول عقیدتی خود) بر این باورند که: «جنگ های عادلانه در جهت تکامل اجتماعی انجام می شود و علت وجود آنها نیز درهم شکستن نظم های کهنه، بهره کشی و سلطه استعماری و هموار کردن راه استقرار نظام های اجتماعی پیشرو است. این جنگ ها علیه امپریالیسم و در جهت پیشرفت اجتماع و سوسیالیسم هدایت می شوند».

جنگ غیر عادلانه

Unjust War

جنگی تجاوزکارانه برای استثمار ملت ها و توسعه طلبی است. نمونه های بارز جنگ های غیر عادلانه جنگ آمریکا با ملت ویتنام بود که ویتنامی ها با تمام قدرت برای کسب استقلال و آزادی و وحدت ملی پیکار را تا پیروزی نهایی ادامه دادند.

یکی از شیوه های عمده کشورهای متجاوز ایجاد جنگ های موضعی و محلی است. این شیوه با مانورهای گوناگونی صورت می گیرد و گاه شامل اقداماتی می شود که توسط دست نشاندهگان آنها به عمل می آید.

جنگ محدود

Limited War

کشمکش مصلحانه ای است که هدفش نابودی کامل و یا تسلیم

بلاشرط دشمن نیست. دامنه جنگ محدود با توجه به میزان قدرت تخریبی که به کار گرفته می شود و یا تعداد شرکت کنندگان در آن، وسعت مناطق مربوطه و یا جایگزین شدن ملاحظات سیاسی به جای اهداف نظامی و یا ترکیبی از این نکات تعیین می گردد. برخی از حالت های جنگ محدود عبارت است از:

(۱) درگیری بین قدرت های اتمی بدون استفاده از سلاح های کشتار دسته جمعی یا حمله به مراکز پر جمعیت دو طرف.

(۲) درگیری بین کشورهای کوچک بدون دخالت مستقیم قدرت های بزرگ.

(۳) درگیری بین کشورهای کوچک با کمک مستقیم و غیر مستقیم قدرت های اتمی در محدوده یک منطقه جغرافیایی و بدون استفاده از تسلیحات اتمی.

(۴) اقدام نظامی توسط یک کشور اتمی علیه یک کشور کوچک بدون مداخله قدرت های بزرگ دیگر.

(۵) قیام داخلی علیه یک قدرت استعماری یا دولت سازمان یافته که در آن دو طرف از سلاح های متعارف استفاده می کنند و از حمایت مادی و پرسنلی قدرت های اتمی رقیب برخوردارند.

(۶) اقدام جمعی یک نیروی پاسدار بین المللی توسط سازمان های بین المللی

جهت کسب اهداف سیاسی. (۷) درگیری اتمی قدرت های بزرگ که در آن فقط از سلاح های اتمی تاکتیکی برای کسب اهداف نظامی صرف استفاده شود.

توسعه سلاح های اتمی و غیر اتمی توسط قدرت های بزرگ باعث شده است تا آنها مجبور شوند دامنه درگیری ها را محدود کنند و برای بقای خود راه حل های سیاسی بیابند.

جنگ شیمیایی

Chemical Warfare

در جنگ شیمیایی، وسایلی به کار می رود که شامل مواد منفجره، گازهای سوزاننده، خفه کننده، دودکننده و آتش زامی باشد، به کار بردن گاز سمی کلر در جنگ جهانی اول توسط آلمانی ها از اولین نشانه های کاربرد وسیع این افزار نبرد بود. در جنگ جهانی دوم نیز وسایل شیمیایی توسط طرفین متخاصم تا حدود کمی به کار رفت. امروزه انواع این وسایل در میدان جنگ به کار می رود. بمب ناپالم و شعله افکن و بمب های شیمیایی سوزاننده در میادین جنگ در جنگ های هند و چین، جنگ های یمن و جنگ های آفریقایی استعمال شده است. همچنین در جنگ ایران و عراق، قوای عراق از این سلاح ها به مقدار متناهی استفاده کرد.

جنگ سفارتخانه ها (۱۹۷۸)

War of the Embassies

به یک جریان سیاسی در روابط بین دو دولت ایران و فرانسه گفته می شود که به محاصره سفارت ایران در پاریس و تحت مراقبت گرفتن سفارت فرانسه در تهران (به دلیل حضور ژان پل توری کنسول فرانسه در تهران که متهم به اعمال غیرقانونی و خلاف شئون اسلامی شده بود) انجامید و سرانجام در تاریخ ۲۶ تیرماه ۱۳۶۶ به قطع رابطه سیاسی دو طرف منجر شد. دولت فرانسه دستور داده بود که یکی از اعضای سفارت جمهوری اسلامی در ایران به اتهام ارتباط و همکاری با تروریست های عامل بمب گذاری های سپتامبر خونین ۱۹۸۶ به دادگاه احضار شود و دولت جمهوری اسلامی ایران نیز متقابلاً کنسول فرانسه را به داسرای انقلاب اسلامی احضار کرد. پس از ماه ها قطع رابطه سرانجام دو طرف موافقت کردند که با مبادله عضو سفارت جمهوری اسلامی ایران و ژان پل توری به این جنگ خاتمه دهند.

غلامرضا علی بابایی



جنگ عادلانه

Just War

از دیدگاه اسلام هدفی را که جنگ دنبال می کند و ابزار و روش هایی که در آن به کار گرفته می شود، صفت (عادلانه و یا غیر عادلانه بودن) آن را تعیین می کند. اصولاً تهاجم، تعدی و تجاوز در اسلام منع گردیده است. در سوره بقره (آیه ۱۹۰) چنین آمده است:

«ای مؤمنان با کسانی که با شما می جنگند، در راه خدا جهاد کنید ولیکن تجاوز نکنید، زیرا خداوند تجاوزکاران را دوست نمی دارد.» یعنی نجنگید مگر آن که دشمن جنگ را به شما تحمیل کند. این تحمیل ممکن است تجاوز مسلحانه برای غصب حقوق، سلب آزادی، تفوق طلبی و برتری جویی یا تحمیل عقیده و اراده و یا تصاحب خاک، ثروت و از این قبیل باشد.

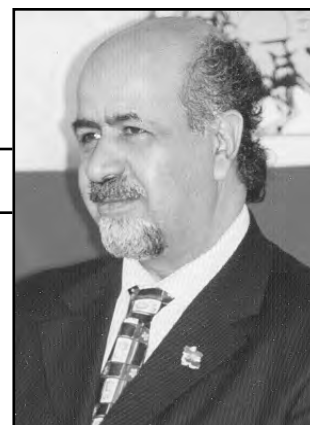
آنچه که از این آیه مستفاد می گردد، تجویز دفاع در مقابل متجاوز و مهاجم است. بدیهی است که در مقام دفاع نیز اصول الهی و انسانی را همواره بایستی

دزدی های رژیم بالا تر از تحریم و انتخابات!

نام دزدهای بزرگ را فاش کرد و دزد بگیر در عذاب افتاد!

سسیاوش اوسست - پاریس

رئیس دزدها از وی خواست نامش را در لیست انکار کند تا او را آزاد کنند!
- من جان می دهم و حرفم را پس نمی گیرم!



تماس تلفنی برقرار کند و درد دلش را بیان کند و تأکید داشت که حتماً حرف هایش را منتشر کنم به او گفتم: عباس جان! می ترسم بیشتر اذیت کنند؟! گفت: من هیچ ترسی ندارم!

در بیمارستان مدرس که بستری بودم کارمندان آنجا به قصد کشت مراکتک زدند و گفتند در زندان امنیت بیشتری داری، در زندان هم که هستم به بهانه های مختلف تحت فشار هستم و جانم در خطر است وی می گوید که اینک او را مجمع الامراض می از جمله پروستات، بیماری روده، درد کمر، ناراحتی معده، ناراحتی چشم، درد گلو، آرتروز و چندین بیماری دیگر، همسرش نیز سرطان پستان گرفته است و در حال شیمی درمانی است دخترش که باید پشت میز و صندلی درس و تحصیل دانشگاه باشد دچار بیماری اعصاب و سردرد است!

عباس پالیزدار آنچنان دردها رنج های خود را با شتاب تعریف می کند که گویی قطاری در حال حرکت است و زمان بسیار کم!!! می گوید: آخرین شاکی او آیت الله محمد یزدی است! این آیت الله یزدی و فرزندش حمید به بهانه های مختلف - به سان تمامی آیت الله های دیگر - میلیاردها دلار از پول مردم را به حساب خود ریخته و دهها هکتار زمین های کشورمان را به نام خود کرده اند... عباس پالیزبان می گوید که: حمید یزدی به او گفته است که اگر توبه کند و اعلام کند که نام او پدرش در لیست دزدها و مفاسد اقتصادی ۷ سال پیش نیست، رضایت داده و او را آزاد می کنند! اما پالیزدار می گوید از عمر من چیزی باقی نمانده است من جان می دهم و حرفم را پس نمی گیرم!!

به طور قاطع نظر خود را اعلام نکرده است هر چند «استاد زیبا کلام» تحریم انتخابات را از طرف روی دیگر سکه ی رژیم اسلامی - هاشمی رفسنجانی - تأیید کرده است، اما شخص «پدرخوانده» تا ابلاغ حکم دخترش فائزه هاشمی که در همین هفته اعلام خواهد شد، صوری خواهد کرد.

کمیسیون سانسور رایانه ای که سایت هاشمی را فیلتر کرده است توسط یک هیئت ده نفره مدیریت می شود اعضای آن شامل شش وزیر، رئیس سازمان تبلیغات اسلامی، رئیس صدا و سیما، نماینده شورای عالی انقلاب فرهنگی و دادستان کشور است! همچنین که سخنگوی قوه قضاییه از بازداشت چند نفر از متهمین دزدی های بانکی دو سال اخیر سخن گفته است و فاش کرده است که شخصی به نام «آریا» یک جواهر ۶ میلیارد تومانی برای همسرش خریداری کرده بود که توسط پلیس کشف شده است؟! هر چند دزدان دو سه سال اخیر را یکی پس از دیگری بازداشت می کنند و یا حکم بازداشت آنها را صادر می کنند، اما شخص دزدبگیر چند سال پیش به نام عباس پالیزدار یا در زندان و یا در بیمارستان به سر می برد!!

جریان «عباس پالیزدار» را همه می دانند که چند سال پیش با افشای گزارش پژوهشی گروهش از حدود ۵۰ دزد بزرگ در کادر بالای رهبری رژیم جمهوری اسلامی پرده برداشت و نتیجه آن به زندان رفتن و بیمار شدن خود او شد و همه ملاهای دزد افشا شده همچنان در جایگاه های قدرت خود محکم و استوار نشسته اند اما دزد بگیر در عذاب است! چندی پیش عباس پالیزدار را از زندان به بیمارستان لاله برده بودند این بیمارستان متعلق به محمدرضا خاتمی برادر رئیس جمهور سابق است، از آنجا توانست با من یک

بازی انتخابات نهمین دوره مجلس ملایان تا چند هفته دیگر آغاز می شود.

آنگونه که پیداست نیروهای سیدعلی خامنه ای و احمدی نژاد و مؤتلفه اسلامی و تعداد اندکی از اصلاح طلبان به این مجلس راه خواهند یافت.

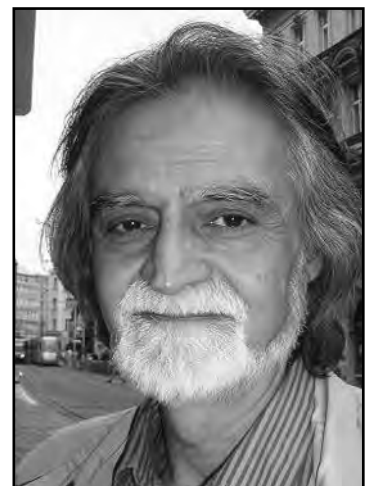
هر چند هیچ یک از احزاب دوم خردادی از این انتخابات استقبال نکرده اند و تقریباً همه سران اصلاح طلب انتخابات را «تحریم» کرده اند اما افرادی به طور مستقل خود را نامزد کرده اند از جمله: تیمور علی عسکری از نزدیکان هاشمی رفسنجانی و معاون حسن روحانی در مجمع تشخیص مصلحت نظام، عسکر اسلام دوست، اکبر اعلمی، کوزه گر، سهیلا جلودارزاده، علیرضا محبوب، ابوالفضل شکوری، محمد باقر ذاکری، غلامرضا عبدالوند، علیخانی، خباز، علی عسگری و اکثر نمایندگان کنونی گروه اقلیت مجلس.

خواهر احمدی نژاد و همسر لبافی نژاد و همسر منوچهر متکی، طاهره خانم نظری نیز در میان نامزدهای ثبت نام شده هستند. (از جهان سینما و تلویزیون جمهوری اسلامی نیز نادر طالب زاده تهیه کننده و کارگردان نامزد شده است)

تعداد کل کسانی که برای تصاحب کرسی های مجلس ملایان ثبت نام کرده اند کمتر از ۶ هزار نفر است که بیش از هزار نفر نامزدهای استان تهران هستند و استان خراسان شمالی با ۲۸ نفر و استان بوشهر با ۳۷ نفر ثبت نام کمترین افراد را برای نامزدی نمایندگی مجلس پیش رو دارند. سایت هاشمی رفسنجانی که به طور غیر مستقیم انتخابات مجلس نهم را تحریم کرده بود از طرف شورای سانسور رایانه ای فیلتر شد. اما شخص هاشمی رفسنجانی هنوز



راز «زیبا»؟!؟



پرویز دواویی

«زیبا» برادرش رفیق برادر بود که به در خانه ی ما می آمد و با سوت (سوتی که هنوز آهنگ آن را به خاطر دارم) برادر را صدا می کرد. برادر را می افتاد و گاهی مرا هم همراه می برد و دوتایی به خانه ی آنها که در همان نزدیکی ها بود می رفتیم. خانه شان دیوارهای کوتاه داشت و دلباز بود. برق داشتند و تابستان ها در حیاط می نشستند و لامپ کشیده بودند و روی حوض آورده بودند. وسط حوض فواره ای بود که تمام مدت جیک جیک ملایمی می کرد. آب مدام از سر حوض توی پاشوره ها سرازیر بود. توی پاشوره ها بطری های دوغ و لیموناد می گذاشتند که خنک شود، لیمونادهای آلبالویی و نارنجی و یک جور لیمونادهایی که بهش سینالکو می گفتند و به جای تشنگ،

دهنه بطری با تیل ه های بلوری (از همین ها که تیل ه انگشتی بازی می کردیم) و با یک جور بست فنی مخصوصی کیپ می شد. برادر زیبا اسمش حسن بود و سعی می کرد ریخت جاهلی — گردن کلفتی به خودش بگیرد. با لنگر راه می رفت و جلوی موهایش را کاکل گذاشته بود که سبک آرایش موی جاهلی بود، با وجود این ابهت جاهلی نداشت، چونکه چشم هایش مثل چشم های زیبا گرم و پر از مهربانی بود. چشم های درشت سیاه کمی مورب که تویش همیشه خنده موج می زد. گذاشتن اسم هایی مثل «زیبا» و «پریچهر» و این ها روی دخترها یک جور قمارست و خطرناک است (آدمیم طبیعت با نیت پدر و مادر همراهی نکرد؟)، ولی در این مورد پدر و مادر «زیبا» شانس آورده بودند. روی تخت که کنار حوض زده بودند می نشستیم و مشق می نوشتیم و یا نقاشی می کردیم. من باز تخصص همیشه ام را که کلبه ای با درخت ها و خورشیدی بالای سر کلبه بود رو می کردم. آرزو داشتیم که چیزهای دیگری بلد بودم و می کشیدم. آرزو داشتیم که نقاشی ام بهتر بود، خطم بهتر بود. آرزو داشتیم که سوت قشنگ می زدم، زور داشتیم، خوش بر و رو و خوش هیكل بودم. آرزو می کردم که آدم بهتری باشم که لیاقت او را داشته باشم، که گفت: «... و خاصیت عشق اینست».

چشم هایش پر از خنده بود، جوریکه حتی وقتی لب هایش نمی خندید چشم ها

می خندیدند. در کنار او آدم بهتری می شدم، توانا تر می شدم. حس می کردم شاید چیز خوبی در من هست که اینطور گرم و مهربان به روی من می خندد. تخت چوبی با نرده کوتاه دورش، سامان ما بود. پدر و مادر زیبا مثل خودش مهربان بودند. مادرش شکل خود زیبا بود. مادر بزرگ زیبا موهایش را یک رشته ی سفید می بست و به پشتش می انداخت. سر حوض دستنماز می گرفت و چادر نمازش گل های ریز آبی ستاره ای داشت، بعد نمازش را روی تخت می خواند و همانجا دراز می کشید و می خوابید و چادر نمازش را رویش می کشیدند.

یک مدتی که خانه شان نمی رفتیم دلم برای زیبا تنگ می شد. دلم می خواست بیشتر می دیدمش، در کنار او خوشحال بودم و مهربانی اش و خنده هایش به من هویتی می داد که وقتی از خانه شان بیرون می آمدم یک سر و گردن بلندتر بودم، تشویش هایم را فراموش می کردم. در و دیوار یک جوری که نمی شد گفت قشنگ تر بود و شب ها پیش از خواب چیز دلپذیری داشتیم که بهش فکر بکنم. دور تا دور خودش را مثل هاله عطر و نور گل سرخ قشنگ تر می کرد. تمامی دور و ور خانه شان حالا که از کنارش می گذشتم دیوارها نرم تر، درخت ها مهربان تر بودند. از کنار خانه شان که رد می شدم دلم تندتر می زد و می گفتم الان است که در باز شود و بباید بیرون و همان لبخند همیشگی در چشم هایش باشد.

لبخندی که فقط برای من بود.

شاید روی هم رفته فقط دو یا سه بار، و یا حتی فقط یک بار دیده باشمش. چه اهمیتی دارد؟ این جور چیزها را که نمی شود با حجم و تعداد سنجید. آنقدر هست که یاد نگاهش لبریز از خنده و مهربانی در کنارم، در آن حالتی که کنارم نشسته بود و سر برگردانده بود و به من نگاه می کرد و در پشت سرش سطح آب حوض برق می زد، یادش با رنگ گل های باغچه و عطر اطلسی ها و تمام فضای آن خانه ی روشن و خوشبخت هنوز به روشنی در یادم هست ...

بعد هم به همان شکل نامشخص و پادروایی که این جور چیزها تمام می شود (و چه خوب است که به این شکل تمام می شود) از هم جدا شدیم. خانه ها عوض شد و راه ها و گذرها و بهانه دیدارها عوض شده و دیگر او را ندیدم، ولی یاد او، یاد وجود او که چیزی از معنی بخشایش، از مهر و نیکوکاری درش بود در یک دوران طولانی شفای عمر من شد.

چندین سال بعد، در دوره های نوجوانی روزی با بهرام در خیابانی وسط شهر از جلوی یک مغازه ی عکاسی می گذشتیم. چشمم تصادفاً به عکس های پشت ویتترین عکاسی افتاد. در بین عکس های بزرگ شده و قاب کرده ی دخترها و پسرها، عکس دختر جوانی بود که موهای تیره ی کوتاه و چشم های درشت گربه ای پر از خنده داشت. به بهرام اشاره کردم و گفتم:

— این دختر شبیه به دختر یست که من در بچگی می شناختم.

بهرام برگشت و نگاهی کرد و گفت:

— اسمش «زیبا» نبود؟

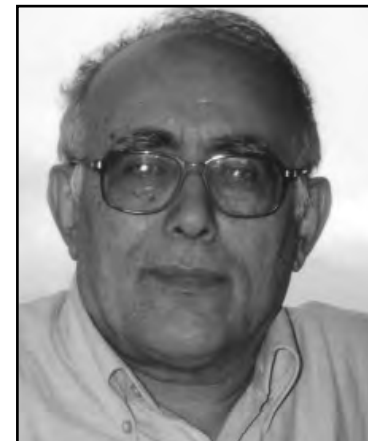
برق از سرم پرید! پرسیدم تو از کجا می دانی؟ معلوم شد که کلاس اول ابتدایی در مدرسه ی مختلط همکلاسی بوده اند و برای او هم — به دلایل خاص خود او — مشخص شده است. کافی بود که آدم مدتی، هر قدر کوتاه، در کنار «زیبا» قرار بگیرد و او را هرگز فراموش نکند. چه رسد به این که یک سال (یا دو سال!) همکلاس و همجوار او بوده باشد.

چیزی که به نظر در آن لحظه خیلی عجیب آمد این بود که من و بهرام درباره این «اتفاق عظیم» زندگی مان، درباره ی کشف وجود «زیبا» هیچ چیز به هم نگفته بودیم. چون که در یک دوره ی طولانی از عمر، تا زندگی را همان را از هم جدا کند، از ماجراهای بزرگ و کوچک، افکار و اسرار خواب و خیال ها و احساسات چیزی وجود نداشت که با هم در میان نگذاریم.

... با وجود این «زیبا» را مثل رازی عزیز و گرانبها از همدیگر پنهان نگهداشته بودیم. از مجموعه خاطرات «بازگشت یکه سوار»



من عاشق اصفهانم!



احمد انصاری

حاشیه در حاشیه یک بسته ارسالی!

مدت ها از دوست مطبوعاتی مان احمد انصاری در هلند خبر نداشتیم. گفتیم لابد بابت چاپ نشدن یکی دو مطلبش است که: «به زیور طبع آراسته نشده است». مطالبی درباره سوژه های خبری روز بوده و تا می رسید به دستمان خیلی «بیات» شده بود ولی از بس چشمان از شیردود خواننده ها ترسیده - که مطالب تکراری به نا فمان می بندید! کم فروشی می کنید! از خیر آنها گذشتیم، با این که می دانستیم که «احمد» به دل نمی گیرد. اما در اولین روز سال جدید مسیحی - باز مرقومه از هلند داشتیم و مبالغی «جوک» بود

در مورد «اصفهانی ها» با این که ما با این حالت دست انداختن شهرستانی ها و اقوام دیگر کشورمان مخالفیم، دیدیم این بار «احمد خان» حق دارد که دلخور شود با این بسته شکلات وطنی که برایمان ارسال داشته است (گز اصفهانی!) و خود او توضیحی دارد مبنی بر این که:

«من اصفهانی نیستم. زاده تهران ۸۳ سال پیش با هوای پاک و بهترین آب آشامیدنی هستم. این حرفها را این تهرانی های زبل می سازند. اصفهانی ها، بعد از یزدی ها و کرمانی ها از بهترین هموطنان ما هستند. زیرک اند و با هوش و حاضر جواب و این بد نیست. چرا حسادت ؟. دوستداران - سپاس»

من عاشق اصفهانم

من عاشق اصفهانم
اول اینکه همه اشان زیرشلواری آبی راه می پوشند!
دوم اینکه: با خوردن هر قلوب نوشابه نگاهی به شیشه می کنند به کجا رسیده!
سوم اینکه: تا در بستنی رو باز میکنند سریع به لیس به درش می زنند!
چهارم اینکه: وقتی برایشان مهمان می آید دم در می ایستند و به جای اینکه بگویند: «بفرمایند تو!» می گویند: چرانمیاین تو؟!!!!

وقتی خیلی سرد شد!

به اصفهانی می گویند: اگه سردت شد چیکار می کنی؟
می گوید: می رم بغل بخاری!
می پرسند: اگه خیلی سردت شد چی؟!
می گوید: به بخاری نزدیکتر می شم!
باز می پرسند: اگه خیلی سردت شد چی؟!
می گوید: به بخاری می چسبم!
می گوید: اگه خیلی سردت شد چی؟!
چپ؟
- دیگه اونموقع مجبورم بخاری را روشن کنم!
علت اوقات تلخی؟!

یه اصفهانی خیلی اوقات تلخ بود. دوستش علت اوقات تلخیش رو پرسید. جواب داد:
اخه دندونه ی شونه ی موهام شکسته!
دوستش می گوید: خوب از دندونه های دیگه اش استفاده کن!
اصفهانیه می گوید: آخه این آخرین دندونه اش بود!

رشد جسمی!

تحقیقات نشان داده که اصفهانی ها فقط در ۲۲ روز سال رشد جسمی می کنند: دهه اول محرم + دوازده روز اول عید!

قرار عاشقانه شبانه!

دختر اصفهانی به دوست پسرش می گه: شب بیا خونمون، اگر موقعیت جور بود یه سکه

می اندازم پایین!

شب پسر میاد، دختره هم یه سکه از پنجره می ندازه بیرون و منتظر می مونه ولی هرچی می گذره از پسر خبری نمی شه! میاد دم پنجره میگه پ چرا نمیای؟! پسر میگه دارم دنبال سکه میگردم! دختره میگه بیا بالا بهش کش بستم الان تودستم!!!

قصه سرماخوردگی!

یه روز یه اصفهانی داشته روی خودش آب یخ می ریخته. یکی می بیندش می پرسد: چرا همچین می کنی؟!
می گوید: می خوام سرما بخورم.
طرف مربوطه می پرسد: آخه واس چی؟
رفیق اصفهانی ما می گوید: واسه این که یه پنسیلین تو خونه دارم داره تاریخ مصرفش می گذره!

خودکشی صرف جویی شده!

جز این که اصفهانی با برق خونه همسایشون خودکشی می کند!

صرف جویی تبلیغاتی!

میگن توی اصفهان کاندیداها برای اینکه صرفه جویی کنن بجای چاپ پوستر تبلیغاتی، هر روز از یه درخت آویزون میشدن!

آخر نوار!

اصفهانیه داشته نوار روضه گوش میداده میزنه آخر نوار ببینه شام میدن یا نه؟!



«د کلمه» یک رشته ی هنری که در ایران با استقبال فراوانی روبرو گردید!

**مدرنیته و ترقی خواهی در رشته های مختلف از جمله هنرهای نمایشی توسط
علاقمندان و هنرمندان با هنر بومی آمیخت، و جلوه های تازه تری به آن دادند!**



اردوان مفید

واژه «دکلمه» یا «دیکلمه» یک رشته دیگر از هنر اروپایی است که به ایران رسید، همراه با واژه های تازه ای نظیر «تئاتر، سینما، رژیسور، آکتور، ریپتسیون، سن، گریم و...».

در آغاز در هر کجا و به هر سلیقه ای آن را تعبیر و تعریف و تفسیر و توجیه می کردند ولی وقتی به کنه مطلب فرومی رفتی می دیدی همه آنچه که

تحت عنوان «پدیده های نوظهور» و اروپایی وارد رگ های تشنه فرهنگی وطن شده بود، هر کدام به صورتی دیگر و در شکل بومی و ریشه ای آن در بطن فرهنگ ایران وجود داشته است و حالا با شکلی تازه و نوظهور و جدید که با ذائقه تجدد خواهی و روحیه آغاز قرن بیستمی مردم وفق پیدا کند، به گونه ای دیگر، می رود تا خود را جایگزین «کهنه» ها کند. برای مثال «شعر» با سابقه حداقل هزار ساله خود در ایران به شکلی دیگر روی می آورد که در ماهیت همان بود ولی در شکل و عرضه تفاوت هایی یافته بود و همین «تفاوت» می توانست اندیشه های نو تر و واژه های بدیع تر، قصه های تازه تری را به این هنر قدیم بیافزاید و از تکرار مکررات بکاهد و راه جدیدی را برای ارائه اندیشه ای نو تر ارائه دهد.

امادر زمینه های دیگری چون «تئاتر» ماسابقه ای بسیار طولانی تری در نمایش های سنتی داشتیم ولی در تفکر و فورم بومی خود و معرکه وار به قصه ها و روایات دل می دادیم و حالا در شکل نوظهور «تئاتری» آن می توانستیم حرف و حدیث تازه تری را ارائه دهیم.

در سینما نیز ما از دیرباز تاریخ همانگونه که در تمام جهان و در تخیل نمایش پردازان فردی از جامعه همیشه وجود داشته، از خیمه شب بازی و

نمایش های سلیه، «فانوس خیال» گرفته تا پرده خوانی های سرگذر (اسلاید شوی مدرن) داشته ایم ولی این دو پدیده نوظهور بال های محدود پرواز مارا گسترش می داد و صنعت سینما ما را در شگفتی های ارائه قصه های گوناگون یاری می کرد، همان گونه بود در اصطلاحات اروپایی – به خصوص که وظایفی را در حد یک «حرفه» هم – به دنبال داشت.

ما اگر «رژیسور» نداشتیم ولی در تعزیه «معین البکا» را داشتیم که به قول قدیمی ها «صحنه چرخانی» می کرد. اگر «آکتور» نداشتیم ولی «تقلیدچی» یا «شبیه خوان» داشتیم. اگر «سن» نداشتیم ولی «صحنه تعزیه» در «تکیه دولت» داشتیم هم چنین «سن» هایی «پیک شب مصرف» که با انداختن الوار روی حوض خانه ها به وجود می آمد و نمایشنامه سیاه بازی روی آن اجرا می شد. سیاست فرهنگی «مدرنیته» که با پادشاهی رضاخان سردار سپه اوج تازه ای گرفت، از تحصیل کرده ها و هنرمندان استقبال شد و سعی شد در هر رشته ای ضمن فراگیری از اصول اروپایی، چیزهایی از هنر بومی را هم بر آن افزوده شود تا فقط «مقلد صرف» نباشند و با وجود اندوخته های فرهنگی و هنری کشورمان عرضه ای متفاوت تر از «آنچه خود داشت» ارائه دهند به

طوری که دیدیم در طی ۵۷ سال جامعه کاملاً عقب مانده از کاروان تمدن صنعتی و فرهنگی هنری اروپا چگونه توانست این پدیده های نوظهور را مثل موم در دست خود نرم کند و بالاخره با مهارت بر این اسب های سرکش مهار بزند و استادانه از آنها بهره بگیرد. یکی از این واژه های وارداتی «دکلمه» و «دکلماسیون» بود، در واقع در مسیر تاریخ «تئاتر با سبک اروپایی» در ایران متوجه می شویم که سرآغاز این حرکت توسط آموزگاران تعلیم و تربیت بود که از شیوه تئاتر در اروپا برای ارائه پیام های تربیتی در ایران استفاده می کردند و در این پیام های تئاتری سعی کردند مشکلات و عقب افتادگی ها و کوتاه فکری های جامعه را، در صحنه تئاتر به نمایش بگذارند تا تماشاگران بیشتر بیاموزند و به راه درست هدایت شوند، و از این سرآغاز چیزی نمی گذرد که گروهی برای تکمیل این فکر و بهره گیری از نمایش های طنزگونه اروپا با ترجمه و اقتباس راه سرگرمی و شاد کردن تماشاگران را در پیش گرفتند. و آرام آرام تئاتر ایران، در همه نمونه های هنری آن: کمدی و تراژدی، تاریخی، عشقی و جنگی و افسانه ای و... را تجربه کرد

اما در مدارس نیز با حضور کودکان و نوجوانان و آموزگاران که هم به جنبه های تعلیماتی

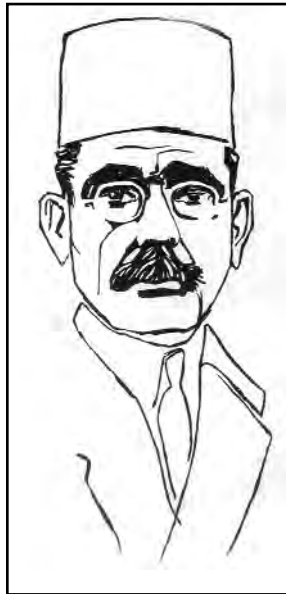
می‌اندیشیدند و هم سرگرمی «مدعوین محترم» مدنظرشان بود، به ارائه تئاتر، رقص، موسیقی در مراسم و آئین های متداول در مدارس می‌پرداختند و از این پدیده‌های نوظهور در شکل تعلیماتی خود بهره می‌گرفتند، اکثر آموزگاران که به این کار علاقه نشان می‌دادند معلم های بخش پرورشی مدارس بودند از جمله معلم های ورزش، کاردستی، نقاشی، خطاطی و غیره... یکی از مهم ترین اجزا این نمایش ها «دکلمه» بود به معنی ارائه یک قطعه ادبی، یک شعر و یا یک متن آهنگین، این رشته از کار هنری در اروپا بسیار معمول بود و ایرانیانی که به اروپا سفر کرده بودند، اغلب خاطراتی از آن داشتند که مثلاً چگونه در انگلستان قسمت برجسته گفتار «هملت» در نمایشنامه مشهور «هملت» اثر «شکسپیر» یعنی قطعه‌ی «بودن یا نبودن، سؤال این است!» توسط هنرمندان بزرگ «دکلمه» می‌شد و یاد فرانسه ناظر بودند چگونه اشعار لافونتن و قطعه‌های نمایش ویکتور هوگورا به صورت مجزا و برجسته به اجرا می‌آوردند. به خصوص آنچه به ایران از این شیوه‌ای تئاتر منتقل شد تقلید از حرکت دست و بدن و بیان پر سوز و آه و خشم و آهنگی بود که معلم ها از شاگردان طلب می‌کردند. از سویی دیگر در مجلات اروپایی این قطعه‌ها تحت عنوان «تابلو» ارائه می‌شد و دست اندرکاران ترجمه و نویسندگان این آثار را تحت همین عنوان ارائه می‌دادند، در نتیجه در همین دوران تعدادی از شاعران طراز اول مملکت تحت تأثیر همین فضای اروپایی به سرودن «تابلوهایی» دست زدند که در مدارس جزو اصلی نمایش های سالانه و آنچه به مناسبت های مختلف، مانند مهرگان و نوروز و غیره... بود به اجرا درمی‌آمد، که در واقع «دکلمه» در نمایش های ایرانی همان «سخنوری» بود در ارائه اشعار قدیم... از جمله این «تابلو نویسان» شاعر، یکی «پروین اعتصامی» بود که مدارس دخترانه بیشترین «دکلمه» ها را از آثار این شاعره اجرا می‌کردند به خصوص، «شعراشک یتیم» و «امید و نومیدی»، «مست و هشیار» و... و دیگری «ایرج میرزا» بود که قطعات بامزه‌ای که برای تربیت کودکان نوشته بود از جمله پرطرفدارترین دکلمه های مدارس بود از جمله:

به علی گفت مادرش روزی
که بترس و کنار حوض مرو
رفت و افتاد ناکهان در حوض
بچه جان حرف مادرت بشنو...

بیاد دارم در یکی از مراسمی که کمی جدی تر به نظر می‌رسید و در دبیرستان ها (از جمله دبیرستان اسدی) به اجراء درمی‌آمد به عنوان روز ۱۷ دی یعنی کشف حجاب یا آزادی زنان برگزار می‌شد، ما هم از جمله یاری دهندگان صحنه و پرده و صدا و نور بودیم، به همراه دخترها و خانم‌های مجربان این برنامه، بعد از ظهر یک روز «مدعوین محترم» وارد سالن شدند، انتظار بالاخره پایان یافت و یکی از دخترها- با لباس ارمنک و گل سفیدی که از روبان برگیسوداشت -



پروین اعتصامی



جامی دوینو

خیر مقدم گفت و سپس نوبت خانم مدیر و بالاخره پرده اصلی را کشیدیم و اولین «دکلمه» آغاز شد، که البته در چنین روزی «زن در ایران» و بانحوه‌ای بسیار احساسی توسط یکی از دختران بزرگ تر به اجراء آمد:

زن در ایران پیش از این گویی که ایرانی نبود
پیشه اش جز تیره روزی و پریشانی نبود
کس چو زن اندر سیاهی قرن ها منزل نکرد
کس چو زن در معبد سالوس قربانی نبود ...

در قفس می‌آرمید و در قفس می‌داد جان
در گلستان نام از این مرغ گلستانی نبود ...

و تکرار این بیت با آن شور و قدرت «دکلمه ای» مردم را به خصوص خانم ها را به روی پا بلند کرد و به کف زدن وامی‌داشت:

کس چو زن اندر سیاهی منزل نکرد
کس چو زن در معبد سالوس قربانی نبود

پس از آن نوبت به یکی از شعرهای بسیار مؤثر ایرج میرزا رسید این شعر که بصورت تئاتری توسط پدرم تنظیم و کارگردانی شده بود، توسط سه جوان اجرا می‌گردید که «دکلمه این قطعه ها» بارها به روی صحنه آمد. و هر بار با استقبال مردم روبرو گردید...

بهره‌گیری از موسیقی و لباس و گریم مناسب البته بی‌تأثیر نبود...

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی
آراسته با شکل مهیبی سر و بر را
گفتا که منم مرگ و اگر خواهی زنه‌ار
باید بگزینی تویی زین سه خطر را
یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار
یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
یا خود ز می‌تاب کشی یک دوسه ساغر
تا آن که بیوشم ز هلاک تو نظر را
لرزید ازین بیم جوان بر خود و جا داشت
کز مرگ فند لزه به تن ضیغم نر را
گفت پدر و خواهر من هر دو عزیزند
هرگز نکنم ترک ادب این دونفر را
لیکن چون به می‌دفع شر از خویش توان کرد
می‌نوشم و با وی بکنم چاره شر را

جامی دوینو شید و چو شد خیره ز مستی
هم خواهر خود را زد و هم کشت پدر را
ای کاش شود خشک بن تاک خداوند

زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را
پرده افتاد و «دکلمه های» دیگر آماده اجرا شد ...
در همین روش محاوره‌ای و تئاتری، گروه دیگری اثر زیبایی دیگری که امروز هم قابل بررسی است از پروین اعتصامی به روی صحنه بردند، در این اثر دو دختر خود را با گریم - یکی به صورت دزد و دیگری به صورت قاضی های قدیم (عبا و شب کلاه) چیزی شبیه امروز؟! در آورده بودند ...
گوینده خانم معلم نقاشی و کارگردان این قسمت، آغاز کرد:

گوینده - برد دزدی را سوی قاضی عسس
خلق بسیاری روان از پیش و پس
گفت: قاضی کاین خطا کاری چه بود ؟
دزد گفت: از مردم آزاری چه سود
گفت: بد کردار را بد کیفر است
گفت: بدکار از منافق بهتر است
گفت: هان بر گوی شغل خویشتن
گفت: هستم همچو قاضی راهزن
گفت: آن زرها که بردستی کجاست؟
گفت: در همین تلبیس شماس
گفت: آن لعل بدخشانی چه شد
گفت: میدانیم و میدانی چه شد
گفت: پیش کیست آن روشن نگین
گفت: بیرون آر دست از آستین
دزدی پنهان و پیدا، کار تست
مال دزدی، جمله در انبار تست
تو قلم بر حکم داور میبری
من ز دیوار و تراز در می‌بری
حد به گردن داری و حد میزنی
گر یکی باید زدن، صد می‌زنی
می‌زنم گر من ره خلق، ای رفیق
در ره شرعی تو قلع الطریق
می‌برم من جامه درویش عور
تور با ورشوه میگیری به زور
دست من بستی برای یک گلیم
خود گرفتی خانه از دست یتیم
من ربودم موزه و طشت و نم

توسیه دل مدرک و حکم و سند
دزد جاهل، گر یکی ابریق برد
دزد عارف، دفتر تحقیق برد
دیده‌های عقل، گر بینا شوند
خود فروشان زودتر رسوا شوند
دزد زر بستند و دزد دین رهید
شحنه ما را دید و قاضی را ندید
من به راه خود ندیدم چاه را
تو بدیدی، کج نکردی راه را
میزدی خود، پشت پا بر راستی
راستی از دیگران می‌خواستی
دیگر ای گندم نمای جو فروش
با ردای عجب، عیب خود می‌پوش
چیره‌دستان می‌ربایند آنچه هست
می‌برند آنکه ز دزد کاه، دست
در دل ما حرص، آرایش فرود
نیت پاکان چرا آلوده بود

دزد اگر شب، گرم یغما کردن است
دزدی حکام، روز روشن است
حاجت ارم را ز راه راست برد
دیو، قاضی را بهر جا خواست برد

این شعر شاعره که انگشت روی مفاسد اجتماعی گذاشته بود بسیار مورد توجه مدعوین و تماشاچیان قرار گرفت و بعضی نیز افاده مرام می‌کردند که: چیز بهتری را انتخاب می‌کردید؟
در این زمان یکی از پسرهای خوشمزه به روی صحنه رفت و یکی دیگر با تنبکی به همراهی پرداخت و به جای «دکلمه» های معمول شعر مشهور ایرج میرزا را که زبازد همه بود دکلمه ریتمیک کرد چیزی شبیه موسیقی های «رپ» امروزی ...

داشت عباسقلی خان پسری

پسر بی ادب و بی هنری

اسم او بود علی مردان خان

گُلفتِ خانه ز دستش به امان

بس که بود آن پسر خیره و بد

همه از او پُذشان می‌آمد

هر چه می‌گفت لله لُج می‌کرد

دِهَنَش را به لله گج می‌کرد

هر کجا لانه ی گنجشکی بود

بچه گنجشک در آوردی زود

هر چه می‌دادند می‌گفت گم است

مادرش مات که این چه شکم است

نه پدر راضی از او نه مادر

نه معلم نه لله نه نوکر

ای پسر جان من این قصه بخوان

تو مشو مثل علی مردان خان

با این شعر ضربی، پایان مجلس بود و همه ما نگران این که نکند رئیس بخش فرهنگ، از شعر «قاضی و دزد» ایراد بگیرد که متوجه شدیم خیر آقای رئیس بسیار دلخور شده‌اما...

بعداً متوجه شدیم که نام آقای رئیس «عباسقلی خان» بوده است و اتفاقاً پسرش هم پهلوی دستش نشسته بوده است. گرچه - عباسقلی خان رییس بخش دلخور بود ولی شاگردها و معلم ها از اجرای این قطعه پرشور خیلی شاد شدند ...
حکایت همچنان باقی ...



سفر

بهار شهری

(۸۰)

تا اینجا خوانده اید که:

میرزا باقر، که همسر دارد با عزت در غیاب شوهر او رابطه پیدا می کند. بعد زندانی و سپس خلاص می شود. دکان های پدرش را می فروشد. تمام ذخیره مالی و پولی کبری و سپس پول طلا آلات او را به باد می دهد. سپس با همسرش راهی مشهد می شوند. او با زن شوهرداری معاشقه می کند، تا روزی که شوهر زن از این جریان باخبر می شود و او را طلاق می دهد. پس از چندی میرزا باقر به سراغ زن مسن ثروتمندی می رود که دوپسرش با خواهر خود به اسم زرین تاج با مادرشان زندگی می کردند. میرزا باقر روزی دختر را دید و وسوسه شد. زن اتفاقی در خانه اش به او داد. زری که شاهد هماغوشی مدام مادرش با میرزا باقر بود، با وی نیز همبستر و از او آبتن شد. روزی برادرها برای تفریح به باغشان می روند و دست و پای میرزا باقر را با طناب می بندند بعد سراغ خواهرشان رفته و او را خفه می کنند و در چاله ای می اندازند و میرزا باقر را در چاه قنات متروک باغ وارونه آویزان کردند. ولی او را مأموران نجات دادند و به زندان انداختند. دو برادر خبر شدند که مادرشان بدنام و مقصر است که زری را به فحشا کشانده است. روزی با مادرشان به باغ رفتند و مادر هوسبازشان را به قعر چاه انداختند اما هنگام فرار از باغ گرفتار مأموران شدند. میرزا باقر از زندان به خانه برگشت و وقتی اطلاع پیدا کرد که زنش پسری زاییده است، از فرط استیصال، لباس درویشی پوشیده و از خانه فرار کرد و کبری هم به ناچار آن خانه را ترک کرد. کبری متوجه شد که خواهرش زهرا نیز به مرور کور می شود. جوان فروشنده ای به او نظر پیدا کرد و با هم به شدت درگیر شدند. فردا برای گرفتن حواله خاکه ذغال به خانه مردی رفت، او نیز قصد تجاوز به کبری را داشت که از آن خانه فرار کرد. سختی معیشت و شدت فقر او را وادار به کلفتی کرد. پسرش را به مدرسه دیگری فرستاد. مرض آبله تمام بدن پسر دومش را زخم کرده بود و یک شب خواهرش به نزد او آمد و اطلاع داد شوهرش او را گذاشته و فرار کرده است. برای مراقبت خواهرش از بچه ها او را پیش خود نگهداشت و خود به هرکار سختی تن می داد. در خانه ای که کبری کلفتی و از صاحبخانه پیرمرد اسهالی هم مراقبت می کرد. شوهر عروس کوچک تر صاحبخانه شب که کبری در اتاق پیرمرد بیمار تنها بود مزاحم او شد از او می خواست که با هم باشند و او برایش خانه و زندگی بگیرد ولی کبری با او دعوا و مرافعه کرد. در همین موقع می فهمند که پیرمرد پدر آن جوان در اتاق مرده ولی جوان اعتنایی نمی کند و دور جنازه عقب کبری می دود که او را بغل کند. از صدای پای آنها نوکر خانه بیدار می شود به خیالی که دزد آمده و همه را بیدار می کند.

کبری با گریه و زاری جریانات آن شب را برای خانم بزرگ تعریف می کند و با این که از نیمه شب گذشته بود آن خانه را به قهر ترک می کند. سپس در کارخانه مشغول به کار می شود. او با کار پنبه به وضع خود سر و صورتی داد و نامه دیگری برای مادرش فرستاد و از او کمک خواست. در همین موقع نامه مادرش با یک حواله پنجاه تومانی برایش رسید که به تهران بازگردند و آنها راه تهران را درپیش گرفتند.

میرزا باقر در شکل و شمایل درویشی با حقه بازی و کثافت کاری به کار خود ادامه می داد که در شهر شاهرود از طرف نقیب دراویش شهر احضار شد و مورد پرسش قرار گرفت تا راز حقه بازی و درویشی اش فاش شد. نقیب به درویشان دستور داد تمام پول و متعلقاتش را گرفته و کتکش زدند و با یک پیراهن و شلوار از خانه نقیب بیرونش انداختند. او خودش را به حوالی تهران رساند که از گدای دیگری شنید که اوضاع تغییر کرده و دوره تصدی سردار سپه و رییس الوزرای سید ضیاء الدین است. قوانین جدید روی کار آمده از جمله گدا بگیرد. میرزا به حمام و سلمانی رفت و تغییر قیافه داد و توبه کرد و به کار بنایی مشغول شد و به تور دلالة ای خورد که می خواست زن پیر و زشتی را با چربزبانی به او قالب کند و قرار شد استخاره کند. دلالة به هر زبانی بود او را راضی کرد که زن را با وجود زشتی و سن زیاد بگیرد و میرزا باقر به طمع زندگی و ناهار و شام و جای خواب، دچار بلای عجوزه و دوال پایی به نام «جواهر» شد. شب بعد از زفاف متوجه شد که دچار چه پیرزن کریه‌ی شده و چند روز بعد دید که اسباب و اثاثیه و قالی به اتاق همسایه که تعمیر شده بود انتقال پیدا کرد و جز گلیم و خرت و پرت بی ارزشی در اتاق «جواهر» نماند که میرزا باقر تصمیم به طلاق از او گرفت ولی با دیدگی و ستیز و بد زبانی زن روبرو شد و بیشتر به منجلاب او فرو رفت.

میرزا اما به تصادف با همسرش کبری که از شهر آمده بود، روبرو شد و قرار آشتی گذاشتند میرزا باقر تصمیم گرفت که جواهر را طلاق بدهد تا این که یک روز در صندوق خانه، منتقل پراشتی را دید که جمجمه گوسفندی بر آن قرار دارد و روی آن خطوطی نوشته اند پی برد که با زن جادوگر و خطرناکی سروکار دارد. زن همسایه نیز در غیبت جواهر برای او شرح داد که زن به کمک یک رمال، ازدواج با او را ترتیب داده است:

ویراستار: قاسم بیگ زاده

محبت و عشق و دوستی تهیه کرده بود و یا معکوس این اشکال را با صورت های ناموزون و زشت و کریه‌ی از زنان و مردان که خشمگین و کدر و منزجر منفور از هم جدا می شدند و زن هایی که به صورت زنده ترین لجه ها که روی آن ها پیرزن بدشکل و دم آن ها عقرب هفت بند می نمود، با شکل های دیگری از مرده و تابوت و گور و گودال و امثال آن کشیده، از گچ و موم سیاه و سفید ساخته و به دیوارها و گوشه و کنار قرار داده بود.

تاریکخانه ای نیز برای ابطال سحر و رفع دشمن و دفع آل زندگی و جن و همزاد و غیره داشت که در آن خواندن عزایم مختلف را به انجام می رسانید، که آن نیز خالی از وحشت و غرایب نبود و با اسکلت های گچی و مومی و سیماهای غریب و عجیب از اجنه و شیاطین و ملائکه دم دار و بی دم و سرخ و قهوه ای، با اسامی شگفت انگیز که هر یک نهاده، یکی را «شاه کیهوش» و آن دیگری را «سلطان ارجن» و آن دیگری را «مطربوش» و «طاطائیل و عطرائیل و تنکفیل» و غیره نامیده، نام هر یک را بر پشت و پیش آن ها نوشته، یکی را در قفس و دیگری را در شیشه و آن یک رابه دیوار چهار میخ کشیده بود، آماده ساخته بود که ملاحظه آن ها هر دلیری را به وحشت می انداخت و کم تر مشتری و مراجعی به آن تاریکخانه راه یافته بود که از یک بار حرز و عزیمت حاجی رمال و حالات حرکات اشکال و اشباح و حشتناکش که به امر او کارهایی انجام می دادند، توانسته باشد به همان

در گذر قاطرچی ها مردی اصفهانی رمال به نام حاجی مهدی سکونت داشت که «حاجی رمالش» می گفتند و اسم و آوازه ای در شهر پیدا کرده و سرسپردگانی به هم رسانیده و مراجعینش چنان معتقد بودند که او می تواند آب را با فسون بسته، جورابه دیوار راه انداخته، عروس را از بغل داماد کشیده، دیوسیه را با دعا در نظر مردم حورو پری نماید!

خانه این حاجی رمال همواره پر از جمعیت و مراجعینی بود که با تحفه ها و هدایایی که حقیقی و وسیله خود او، از نظر تبلیغات، برایش آورده بودند و انتظار نوبت می کشیدند. اتاق کار او متشکل بود از قیافه ها و اشکال مختلف انسان ها و حیوانات مختلف، از نروماده و سیاه و سفید و زشت و زیبا که به صورت طلسمات از مس و برنج و چوب و تخته و امثال آن تهیه کرده و به در و دیوار نصب کرده بود. به علاوه کوزه های سفالین و کاسه های بزرگی که با نقوش و ترکیب های جورا جور نوشته شده، بدون هیچ وسیله ای از سقف سیاه شده اتاق آویخته، مار و عقرب ها و جانوران رنگارنگ خشک شده ای که در طاقچه ها و رف ها و اطراف نصب کرده بود، به اضافه تمثال گوناگون از زنان و مردان لخت و پوشیده که رو به رو و پشت به پشت با وجوه احسن و صور قبیحه — در حالی که مردی زنی را در آغوش فشرده، لب بر لب وی نهاده یا در میان دو ران او قرار گرفته و اراده هماغوشی نموده یا خود را بر سینه وی یا او را بر بالای خود کشیده است — برای امور

کیفیت که رفته، بازگردید و آن چه از پول و طلا و غیره که همراه برده، با خود بازگردانیده یا خود به سلامت و عفت دامن رهیده و منزله خارج شده باشد!

البته در آن عصر و زمانه که هنوز دانشمندان قومش نمی دانستند اسید جوهر لیمورنگ چای را برمی گرداند و آهن رباموجب حرکت سوزن می شود، آویخته کوزه های سنگین و کاسه قدح های مرغی همدانی نوشته حاجی رمال که از سقف تاریک آن با سیم های نازک سیاه نامرئی آویخته بود و مغتول های نازکی که در جُوخیسانده فرو برده، عروسک هایی از حلبی بریده در روپوش شمعی کرده و با آهن ربای آن ها را به رقص واداشته، با نیت مشتری به هم نزدیک کرده یا از هم دور می نمود یا سنجاق ته گرد را با گرفتن مغناطیس خود در زیر میز و زیر مقوای دست بر سر پا و امی داشت — و با نخ های ناپیدا، اجساد و اشکال را بر در و دیوار به حرکت در می آورد. پدیده ای بود که هر بیننده و شنونده ای را به تعجب واداشته و موجب آن می گردید که به طرف رمال، هجوم آورند و هر یک معضل و گره های بسته کار خود را از بُمن نفس و تبرک قلم او جستجو نمایند.

باری جواهر در ایام جوانی که سی و چندی بیشتر از سنش نمی گذشته و هنوز دارای سرو شکل و برورویی بوده، عاشق شاگرد چلنگری می شود که چون حُجب بی اندازه و تقوا و بی اعتنایی جوان را مشاهده می کند، روزی روانه خانه حاجی رمال شده و رفع آن مهم را به این ترتیب از او خواستار می شود:

- سلام!
- و علیکم السلام!
- حاجی رمال بی زحمت یه سر کتاب می خواستم!
- نیاز شو بذار رولو حه!
- چشم!
- اسم؟
- جواهر.
- مادر؟
- زییده.
- اسم شوهر؟
- اونو ولش کن! مرده شور ریخت شو بیره! واسه خودم ببین!
- سن؟
- سی و دو.
- رمل می خوای یا سر کتاب؟
- میل شوماس!
- حواست به منه؟
- بعله! بفرمایین!
- جیم سه و واو شیش و الف یک و ها

پنج و راء دو بیست، جمعش دو بیست و پونزده و اسم مادرت ام بیست و هشت، می شه دو بیست و چل و سه، دوازده دوازده طرحش می کنیم، باقی می مونه سه! یعنی برج جوزا! این اسم برج طالعته، حالا بریم سر خونه های رمل! بسم الله الرحمن الرحیم و عنده مفاتح الغیب لایعلمها الا هو. الهی لا علم لنا ما علمتنا انک انت السميع العليم. یا دانای کل حال یا نبی دانیال! عقله (اسم خانه ششم رمل) اول و فرح دوم و جماعت سوم و نصرت داخل در چهارم (ایضا نام خانه های چهارم و پنجم و یازدهم رمل است) این ام مهمات که از بنات و متولدات و زوآندشم حاکم و نتیجه باز نصرت داخل و اجتماع (این نام هائیز اسامی دیگر رمل است) دراومد! حالا حکماشو گوش بده!

عقله ات چوبه فال می بینم
غم و فکر و ملال می بینم
پیش از این کارهات روشن بود
حالیا در ضلال می بینم
گرمز غایب سئوال داری و دزد
امر او را محال می بینم
گر خیالت ز حرکت است و سفر

زودتر رو که مال می بینم
بهر فرزند و دوست گر باشد
صبر او ماه و سال می بینم

طالع دلالت دارد بر دلتنگی و گرفتگی خاطر و خیالات پریشان و هول و هراس و عشق و میل و فکر و خیال و اندیشه و در آخر امید و فایده و پیوند و پیوستن و خوشحالی. صاحب طالع زنی باشد بلند بالا، دلربا، جذاب و گیرا، چرب زبان و رحمین دل، خوش رفتار و نیکو گفتار! در نظر مردم عزیز و مکرم، او را بر صورت یا اعضا نشانی باشد، آن نشانه بخت و دولت می باشد که در هر خانه او باشد، دولت آن خانه به خاطر او بوده باشد! اما با اقربا و خویشاوندان و دوستان نیکی کند و بدی بیند و راز دل خود به کسی نگوید که در بلا خواهد افتاد! یک زن دو شوهر کرده کوتاه قد سیاه چشم به او عداوت داشته باشد اما ظفر نیابد و تا به حال سه مرتبه رشته زندگی گم کرده اما به دست آورده باشد! بیماری وی از درد زانو و خشکی و درد سر و باد پریان باشد که باید هلیله زرد و گل قند با عسل معجون کرده بخورد تا بهبود یابد! از پدر و مادر خیری ندیده، از بخت کم بهره باشد و بر شوهر زبان دراز بوده و کارش به مفارقت انجامد و چون از یک شوهر درگذرد، بخت او طاق بوده، سه تا پنج شوهر بلکه بیشتر نماید! دوازده اولاد به طالع دارد که بیشتر بروند و کم تر بمانند

که آن ها را نیز پریان ضرر رسانند و همواره دامن پُر و دست تهی باشد که چون به دنیا آیند و چون دسته گل باشند و بعد از چندی ضعیف گردند تا پایمال و هلاک شوند! سه چله باید ببرد که یکی برای خوشبختی در خانه شوهر و یکی برای اولاد و یکی برای چشم زخم و دعای ابودجانه و همامانه باید با خود داشته باشد تا از چشم بد و آفت به دور بماند! شانه سر خود به کسی ندهد و موی خود را دفن کند تا کار وی بسته نگردد و او را ماه رمضان و دعای ماه رمضان سازگار باشد و روز چهارشنبه و پنجشنبه رخت آبی بپوشد و هلال همراه را به حیوان مادینه و آب روان و عقیق سرخ نظر نماید و دعای هیکل همراه داشته باشد تا از جمیع بلاها محفوظ بماند انشاء الله! درست گفتم باجی؟

— بعله حاجی رمال! اما من مقصودی دیگه داشتم! شاید ام گفتین، من نفهمیدم!
 — نیاز شو باید نوبکنی!
 — به روی چشمم، دوباره می دم!
 — بقیه طالع حکایت می کند بر آن که دل

به کسی یا چیزی بسته باشی که نه توانایی تحمل و نه قدرت به دست آوردن آن را داری!
 — بعله صحیح می فرمائین!
 — اگر مال باشد، صبر و اگر فرزند باشد، حوصله و اگر دوست و عشق و محبوب بوده باشد، با ناکامی همراه می باشد مگر دعای گشایش و حرز جواد و دعای جوشن کبیر همراه داشته باشی، زیارتی آرزو یا نصیب داری یا کاری خواهی کرد که صواب زیارت داشته باشد! تمنایی در دل داری اما راه و صولش را نمی دانی! تا هشت یا هیجده روز دیگر به خوشحالی و فایده ای خواهی رسید اما خطری و ضرری همراه داشته باشد! کدوم یکی از این نیتا بود تا دعاشو بنویسم؟

— همون بود که دل به کسی بستم و نه طاقت صبرشو دارم و نه دستم بهش می رسه!
 — اسمش چی یه؟
 — برات!
 — اسمش که مبارکه، برات یعنی اون که برات آزادی از غم و وصال و وصلت رو با خودش می یاره اما این طوری که در



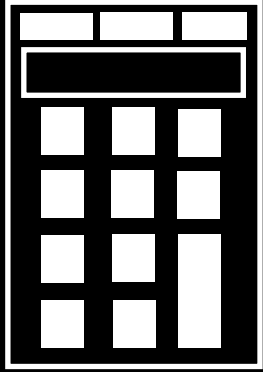
طلعت ملاحظه می کنم باید شوهر داشته باشی و این عشقی یه که به حرومی به اون بسته ای! خرج دعاش خیلی می شه! برا اون که دعای این کارو بانوشته های رحمانی نمی شه و باید با کارای شیطونی برات جور بکنم!
 — هرچی باشه رو چشم می ذارم!
 — حالا ببینم، اصلاً نمی شه این فکر و از سرت بیرون کنی، دل تو به زندگیت بدی؟

— نه حاجی رمال! قریون تون برم، خودم با خودم ام این حرفارو زیاد می زنم، اما هرچی می کنم، می بینم نمی تونم طاقت بیارم و دارم دیوونه اش می شم!
 — بعله! این کار عمل شیطونی لازم داره و باید با طلسم و دعا های شیطونی به زانو درش بیاری! اما عوضش هرچی آهن و آهنگر باشه، هم چی مومش می کنه که نه بتونه به زمین بندیشه نه به آسمون! دیوونه ای می شه که مگه زنجیرش کنن تا بتونه جلوی خودشو نیگر بداره!

— الهی دورتون بگردم! هرکاری بایس بکنین، زودتر بکنین که الان سه ماهه اشگم واسه اش، خورا کمه و محل به ام نمی ذاره!
 — آخه توشوورداری! نمی شه اون جور دستورا رو برات عمل بکنم!
 — مگه دستوراش چه جوهره که نتونم از عهده اش بریام؟
 — کارکو چیکش اینه که لخت بشی، اون جاهای هوس انگیز و خواستنی تو که مردو سر میل میاره، به اسمش بنویسم و عدد اسم شو با طلسم محبتش قاطی کنم، زیرش پنج در پنج پُر کنم تا دلش نرم بشه، طرفت بیاد!
 — حاجی رمال این که خیلی سخته! آخه زن چه طو بتونه پیش شو ما لخت بشه، تن شو بنویسین؟ آدم روش نمی شه!
 — خُب دیگه! کارش اینه! چاره دیگه ام نداره! اول شم گفتم که با دعا های رحمانی و آیه قرآن ام نمی شه دوتا حروم رو به هم رسوند! جای دیگه ام اگه اون جور دستورا رو بکنی، بدتر جدایی می بیندازه! یا الله! اگه می خوای فکر تو زودتر بکن باید به کارم برس! یکی از اون مگی... اونیه که می خوای بغلت بگیره، نباید خودتو جلوش لخت بکنی! پیش من ام همون خیالوبکن!
 — آخه اون...!

— آخه نداره! عوضش این کاری که بهت می گم، یه کاری یه که همون وختی که دارم می نویسم، آتیشش می زنه! به یه

ورق بزنی



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با

استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق

کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت

استفاده مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات

اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات

و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه

خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

آگهی و تبلیغات کسب و کار

و حرفه و شغل شما در هفته نامه

«فردوسی امروز»

اعتقاد و اعتبار هموطنان ما

را به شما بیشتر جلب می‌کند.

رمال می‌خواد برا من انجوم بده، کارم دُرُس می‌شه، سکه هه صاف بشه، اگه نمی‌شه فرق نکنه و بده به دست من دعا بخونم و بهت برگردونم تا خودم ام خاطر جمع بشم، اما باز اگه چیزی دیدی نترسی یا!

— وا خدا مرگم بده! سکه هه پاک شده! دارم سکنه ام می‌زنه!

— اقبال زد، معلوم شد ردخور نداره! و حالا وقتی یه‌که‌گوشاتو خوب به دستورای من بدی که اگه یه ذره سرپیچی بکنی، همه‌کارا رو باطل می‌کنی! اول دستورش این‌که تو بایس خیال‌کنی من برات آهنگرم و من ام خودم خیال بکنم برات ام که بایس تورو دوست داشته باشم و هر دو تامون ام بایس هم چی خیال بکنیم یه جای خلوت گیر آوردیم، می‌خوایم به هم برسیم و تومنو صداکنی، قربون صدقه‌بری و من ام تورو، پی‌درپی افسون شو بخونم و اسم تورو بیارم!

— آخه من که نمی‌دونم چی بایس بگم!

— چیزی نمی‌خواد بگی! هرچی بایس به برات بگی، به من بگو!

— چشم! اما دارم نصف العمر می‌شم! بینین این که می‌گم، دُرُس می‌گم؟

— برات جون! قربونت برم! چرا این قده بی‌وفایی می‌کنی؟

— آره خوبه! حالا من جواب تو می‌دم، جواهرجون! قربونت برم! دیگه قول می‌دم غلامت باشم، تو که منو داری آتیش می‌زنی! دیگه نمی‌تونم قرارو آروم بگیرم، کجایی طرفت پرېزمن؟ حالا دراز بکش و بگو، پس چرانمی‌یای جلو؟ این طلسم ام زیر کمرت بذار، چشات رو، هم بذار، دُرُس حسایی برات روببین تا من ام با اسم خودت شروع به وردش بکنم! اسائیلو جمائیل! کتائیلو حقائیل! چرا خودتو هم چی به هم می‌چلونی؟ پاهاتو واکن! کارو خراب می‌کنی‌ها! یه خورده بیشتر، بازم بیشتر! برات رو یادت نره! بغلم کن! نکنه بی‌رغبتی نشون بدی! آ... باریک الله! اسائیل و جمائیل و کتائیل و خفائیل، اطرپوش و طرحوش، جواهر! جواهر! جواهر! مرو هرگز ز خاطر! یه خورده بهتر! بازم کمرت بالاتر! تموم شد! دیگه برات مال توهه! و توهه مال برات! حالا من می‌رم بیرون تا تورو ختاتومی‌پوشی، دعایی که بایس باهاتش غسل بکنی بنویسم، بگیری ببری به انجوم برسونی! اومدی، بگیر! با آب و گلاب و یازده حب قند می‌شوری شو باهاتش غسل می‌کنی و یه خورده شم شب جلو دکونش می‌ریزی، فرداش خودتو بهش نشون می‌دی! پس فرداشم که می‌خوای بیای، از خونه‌که بیرون اومدی، هم وزن اول سنگی که سر رات دیدی نبات می‌خری و هش تا قد خودت حلوا می‌گیری، ورمی داری تا دستور دومی شو بهت بدم!

ادامه دارد ...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب

و انتشارات پارس تهیه فرمائید

تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

ساعت دیگه نمی‌رسه و هم چی جاگنش می‌کنه که سر به بیابون بذاره!

— حالا نمی‌شه دستور دیگه بدین که این کارا توش نباشه؟

— نه! هرکاری یه دستوری داره، اگه خودت جور دیگه شوبلد بودی چرا اینجا اومدی؟

— خدایا چی کارکنم؟ ببینم نمی‌شه گوشه پیرهن پس‌کنم که هر جامو می‌خواین بنویسین، تموم بکنین؟

— نه! اگه راس راستی دوستش داری، این فکرارو نباید بکنی! باید کار حسایی واسه اش انجوم بدی! برا این که تا توی کار حروم، کار حروم نیاد، دُرُس نمی‌شه! خودت ام بیخود معطل می‌کنی! زودتر پاشو برو تاریک خونه دستور تو جور بکنم!

— چاره ای ندارم! شومام که می‌گین این کار دومی نداره!

— اون شو خاطر جم باش! حرف بیخود که بهت نمی‌زنم! تازه من این کارا رو، برا همه کس نمی‌کنم، دلم واسه ات سوخت! دیدم اون قده پسره رو می‌خوای، غم می‌خوری، گفتم یه دستور یادگاری واسه ات انجوم داده باشم، خوشحالت کرده باشم! دس دس نکن! تندتر برو مردم بیرون معطلن! اون طرف، پشت پرده!

— حالا می‌گین چی کار بکنم؟

— هیچ چی! چادرتو واکن، رختاتو درآر تا بهت بگم!

— خدایا چی کارکنم؟ بند بندم داره تکون می‌خوره!

— اول از پایین درآر تا به بالا برسی!

— چشم! اما تورو خدا ...

— یه دنده و ایساکه دستام به پشت و پیشت برسه! — پس شوماکه دارین همه‌اش دست می‌مالین!

چیزی نمی‌نویسین؟

— دستور کارش همین جوره! هر طلسم این‌کارا یه دستور مخصوص داره، وختی بخوان طلسم تفرقه و سیاهی بنویسن، باید خودشونو عبوس کنن، رو زمین پست و بلند و سفت و ناهموار ببشینن، قلیون چپق بکشن یا چیزای تلخ مئه حنظل و تریاک تو دهن بگیرن! وختی بخوان دعای طلسم محبت بنویسن، باید برعکس اینو بکنن! دهن شون شیرین باشه، بگن، بخندن، شوخی کنن، جف به جف و رو زانو تو بغل هم ببشینن، ماچ و بوسه کنن، دست به گردن کنن، شهوت شونو بجنبونن، با هم دیگه جنب بشن تا اثرش زیاد باشه و کارشون به نتیجه برسه!

— اوخ حاجی رمال اون لاک پشته رو ببین داره جُم می‌خوره! می‌ترسم! دارم زهله می‌ترکونم!

— نترس! بچسب به من! من اینجا! این از اثر همین افسوناس که دارم می‌خونم، دست می‌مالم، این داره می‌گه یعنی حالا بایس زمین بشینی! اول چارزانو ببشین، بعد پاهاتو دراز کن! می‌خواستم کارو واسه ات نصفه ای بذارم اما باز دلم نیومد، گفتم تمومش بکنم!

— نه تورو خدا! نسخه آخری رو بده!

— پس حالا من این سکه رو به دس ات می‌دم تو نیت کن که خدایا اگه با این دستوری که حاجی



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نور به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Aria Realty

Properties for US & International Clients

مشاور املاک آریا

مشاور شما در امور خرید و فروش
خانه، آپارتمان و املاک تجاری در لاس وگاس

Buying? Selling?
Investing?
I CAN HELP.

برای دریافت هرگونه اطلاعات
در مورد خرید املاک در لاس وگاس
یا فروش یا اجاره یا رهن با من تماس بگیرید.

بهار یک نقطه دارد نقطه آغاز
بهار زندگی‌تان بی انتها باد
سال نو مبارک

Hamid R. Jalali
Manager

702.321.5751

hamid@ariarealtylv.com

To Receive free listing of
available Properties email us @
mstertz@vegasrealtors.org
hamid@ariarealtylv.com

Mel Sertz, SFR
Corporate Broker/Realtor®
702-858-6237



www.AriaRealtyLV.com



هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

ویزا و مستترکارت پذیرفته می شود و در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
(در وجه: Ferdosi Emrooz)

Ferdosi Emrooz 19301 Ventura Blvd., #203, Tarzana, CA 91356 Tel:(818)-578-5477 Fax:(818)-578-5678	آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵ کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰ اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵
--	---

Name: نام Address: آدرس پستی	Last name: نام خانوادگی Country: کشور Telephone: تلفن	هفته نامه فردوسی امروز سردبیر: عباس پهلوان مدیر مسئول: عسل پهلوان تدارکات: رضا پهلوان گرافیک: آرتور آزاریان عکاس: فریدون میرفخرانی تایپ: حمیرا شمسیان امور بازرگانی: ونوس
---	--	---

facebook Ferdosi Emrooz

Coming Soon
www.FerdosiEmrooz.com

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Perspolis Market 327 S. Rancho Santa Fe RD. San Marcos, CA 92078	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310)473-4980	Shayan Market 3801 West PCH Torrance, CA 90505
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

V E N T U R E F A R M



سرمایه‌گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

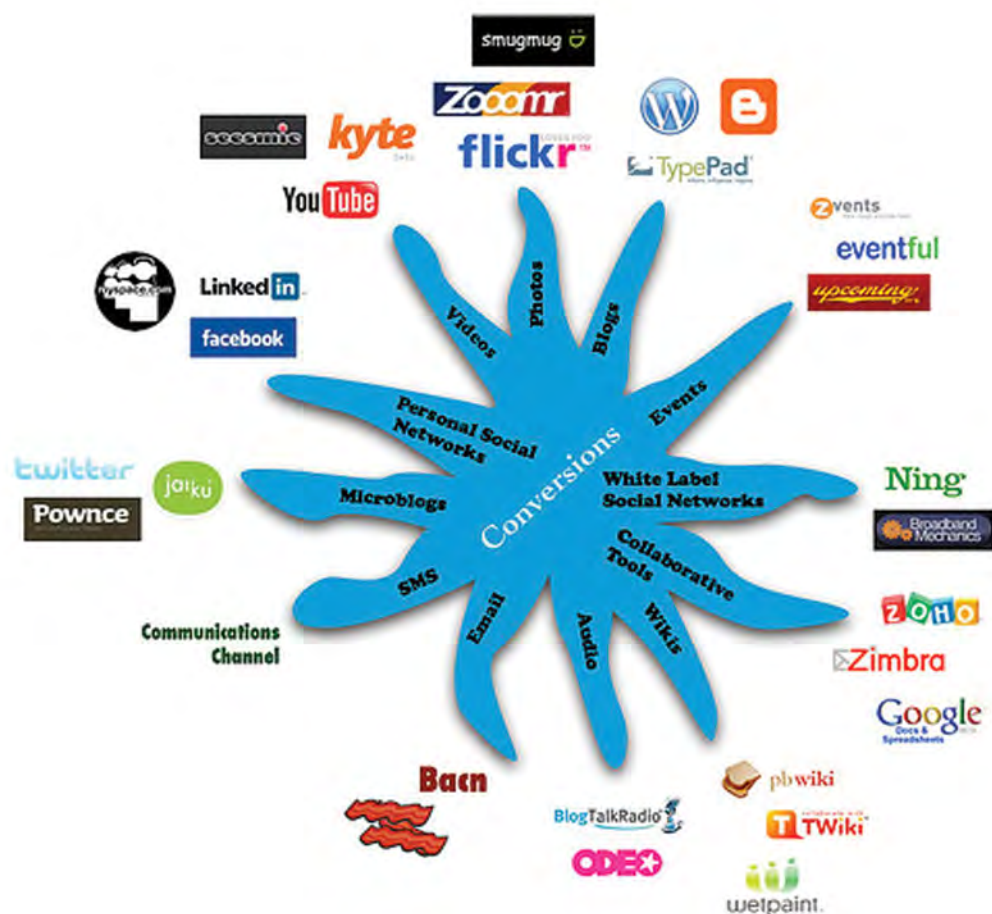
هفته نامه خبر دوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



Wise Window

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

Wise Window.com

(800)691-8681